

آلترناتیو Alternative

۱
آبان
۱۳۹۰

ما انقلاب هستیم! زننده باد انقلاب!



☆
ما تم نگیرید! سازماندهی کنید!
☆

سرمقاله

ما انقلاب هستیم! (۱)

زنده باد انقلاب!

در این شماره می‌خوانید:

- سرمقاله: ما انقلاب هستیم! زنده باد انقلاب (ص ۲)
- چرا حق با مارکس بود؟ تری ایگلتون (ص ۶)
- پرسش‌های اکتبر، دانیل بن سعید (ص ۱۰)
- رژیم استالینیستی: سرمایه‌داری دولتی، تونی کلیف (ص ۱۶)
- احزاب پیشناز، ارنست مندل (ص ۲۴)
- اریک اولین رایت و جایگاه اجتماعی روشنفکران، فتانه رهنواز (ص ۳۰)
- کمونیسم متشکل و خیزش می ۱۹۶۸ در فرانسه، بهزاد جعفرپور (ص ۳۴)
- سنگرها خیابان را می‌بندند اما راه را باز می‌کنند (ص ۳۸)
- جنبش دانشجویی شیلی را به حرکت در می‌آورد، شالینی ادانانی (ص ۴۱)
- چشم‌اندازهای نوین چپ ضد سرمایه‌داری در شیلی (ص ۴۳)
- نه آمریکایی‌ها، نه طالبان، چپ را بازسازی کنید! (ص ۴۶)
- معرفی یک وب‌سایت مارکسیستی عرب: افق سوسیالیستی (ص ۴۹)
- نامه‌های سرگرد جعفر وکیلی از زندان (ص ۵۱)
- همکاری با آلترناتیو (ص ۵۵)

Alternative Magazine

No. 7

10/23/2011

<http://Alternative-magazine.blogspot.com>

• آینده تنها در بردارنده آن چیزی خواهد بود که امروز در آن می‌نهیم!

وقت آن رسیده است که مشتهایمان را بر میز بکوبیم و بی هیچ مماشاتی به کاپیتالیسم تفهیم اتهام کنیم و این دادرسی را به جایی برسانیم. حقیقتش این است از این که بر ما می‌گذرد نکبت‌تر ندیده‌ایم، اما تا آن جایی که شنیده‌ایم و خوانده‌ایم، این مذهب نوین (نئولیبرالیسم را می‌گوییم) تنها چند حلقه‌ای بر زنجیر دست و پایمان افزوده است. ضریب پیشرفت‌های بشری را هم که به آن بیفزاییم، متوجه می‌شویم که تا چه حد تکنیکی و پیچیده به سرایشب زوال هُل داده شده‌ایم. این "ما" که می‌گوییم، منظورمان همه ماست، همه نود و نه درصدی که پرومته‌وار سودای شوریدن علیه خدایگان سرمایه را در سر داریم. بله این حقیقت دارد، و نیز حقیقت دارد که پیام‌آوران مذهب لیبرالیسم در هیچ دوره‌ای از تاریخ چنین سرشکسته نبوده‌اند و معجزه "دموکراسی" شان هرگز تا بدین پایه در چشم "ما" حقیر و ریاکارانه نبوده است. برای جنگیدن، هیچ کس محق‌تر از کسانی نیست که هیچ آینده‌ای ندارند. جنبش "ما" جنبش بی‌آیندگان است، آنان که گذشته‌شان رنج است، اکنون‌شان رنج است و برای آینده‌ای که بی‌رنج می‌خواهندش، علیه حافظان منافع سرمایه که "جنایت را چون مذهب حق موعظه می‌فرمایند" برخاسته‌اند.

تنها گور خود را می‌کنند!

فضای سوررئال "فرشته ویرانگر" بونوئل انطباق وحشتناکی با واقعیت نئولیبرالیسم به مثابه آخرین مرحله سرمایه‌داری دارد. تمام تلاش ایدئولوگ‌های بورژوا در سه دهه اخیر این بوده است که "محبوس" بودن ما در نظام سرمایه‌داری و گریزناپذیر بودن کاپیتالیسم را به ما بقبولانند. آنان عملن سرمایه‌داری را به اردوگاه مرگ میلیون‌ها انسانی بدل کرده‌اند که نزدیک به سه دهه تحت القاتات ایدئولوژیک این سیستم و آوار شکست‌های جهانی، از مقاومت و مبارزه طفره رفته‌اند. چنان که در فیلم، بونوئل به تصویر می‌کشد که چطور تک تک مهمان‌ها، ترک محل مهمانی را به تاخیر می‌اندازند، بی آن که بدانند عملن دارند تدارک قتل‌گاه خود را می‌بینند، بی آن که بدانند اساسن هرگز ضیافتی در کار نبوده است. دترمینیسم نئولیبرال در طول این سه دهه با انواع ترفندها و تبلیغات ایدئولوژیک خود تدارک قربانگاهی را می‌دید که قربانیان با محتوم فرض گرفتن سرنوشتشان نسبت به امکان گریز از آن امید از کف داده بودند. اما اکنون جنبشی در کار است. این جنبش می‌تواند درهای این مهمان‌خانه طاعونی را بگشاید، اما ممکن است همه چیز به کلیسای منحوسی ختم شود که قرار است محبس جدیدی برای گریختگان از وضعیت موجود شود.

• همه می‌خواهند نفس بکشند، اما هیچ کس نمی‌تواند، در این اثنا بسیاری

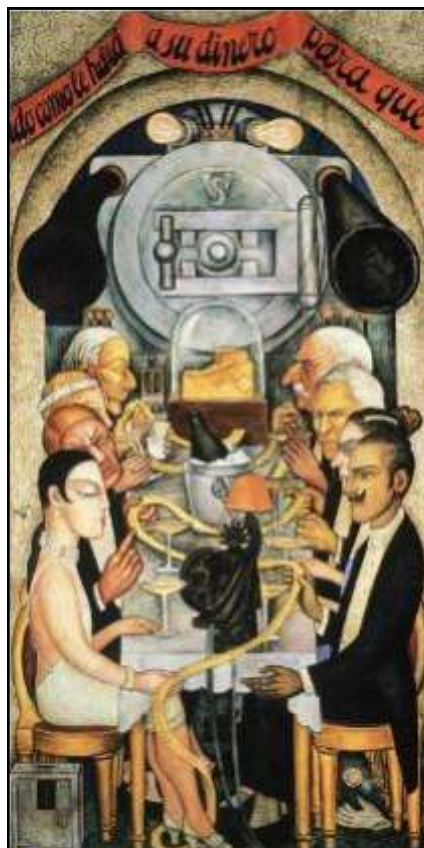
• آنان که انقلاب را نیمه‌کاره بر می‌سازند،

دانشجویی در غرب، تغییر نقش جنبش دانشجویی در کشورهای اروپای شرقی به ویژه در لهستان، یوگوسلاوی و گرجستان و کشورهای تازه تاسیس پس از فروپاشی شوروی، چرخش به راست هولناک جنبش دانشجویی در ایران و... همگی نشانه‌هایی بر واترگیدن جنبش‌های اجتماعی و فقدان امید بود که خود را در واپس روی جنبش دانشجویی نمود می‌داد.

هیچ تصادفی هم در کار نیست. دوران فترت جنبش دانشجویی طی بیش از سه دهه سلطه نئولیبرالیسم، مصادف است با سرکوب و عقب‌نشینی جنبش‌های کارگری در تمام دنیا. پس پیام‌آوران الهیات نئولیبرالیسم آمده بودند تا آخرالزمان سوژه‌های تحول تاریخی را اعلام کنند؟ بله همین طور است، اما کور خوانده بودند...

● ما جهانی را نمی‌خواهیم که در آن حتی اگر از گرسنگی نمیریم، بی‌تردید از فرط خستگی خواهیم مُرد!

این صدایی است که از عمق سه دهه فلاکت نئولیبرالی طنین انداز شده است. بحران‌های اقتصادی ادواری، توفان می‌زاید. جوانان و دانشجویان به صف نخست مبارزه بازگشته‌اند. مبارزه طبقاتی دوباره عینیتی انکارناپذیر گشته است. دروغ‌هایی که سه دهه به نام "طبقه متوسط" به خورد فرودستان داده شده بود، فاش شده است. سرمایه‌داری لخت است. این حقیقتی پنهان نشدنی است که اکنون با کنار رفتن حجاب‌ها به یمن "بحران" آشکاره شده است. فریاد جوانان و دانشجویان در "روزهای خشم" و پر تلاطم خاورمیانه و شمال آفریقا، از میدان خورشید در اسپانیا، از قلب شهرهای یونان، از شیلی پر هیاهو، از لندن به تنگ آمده، فرانسه بی‌تاب، و خیابان‌های مملو از مردم متحد در ایالات آمریکا به گوش می‌رسد. بار دیگر جنبش‌های جوانان و دانشجویان به صحنه مبارزه بازگشته‌اند و جنبش‌هایشان جزئی از جنبشی گشته است، که "جنبش جنبش‌ها" است، جنبشی علیه فقر، بیکاری، بی‌حقوقی، جنگ، دموکراسی‌های قلابی و...



این جنبش‌ها اهمیت ویژه‌ای دارد. جوانان و دانشجویان بار دیگر ماده محترقه این انفجارها بوده‌اند. این نخستین بار است که می‌توانیم ردّ گردش به چپ دوباره جنبش‌های دانشجویی را در سراسر دنیا ببینیم. سی سال حضور قاطع بی‌تخفیف نئولیبرالیسم، اندیشه هرگونه مقاومتی را به خیال‌پردازی و مبارزه را به ماجراجویی بی‌انجام بدل ساخته بود. نئولیبرالیسم، ایدئولوژی متأخر سرمایه‌داری برای اعلام "مرگ امید" بود. پایان اتوپیا و هرگونه نظرورزی اتوپیک.

پس از جنبش انقلابی می ۶۸ و جنبش‌های جهانی علیه جنگ ویتنام، جنبش‌های جوانان به قهقرا رفتند و جنبش‌های دانشجویی قریب به سه دهه گردش به راست و هضم شدن در نظم مسلط نئولیبرالی را تجربه کردند. جنبش دانشجویی که پس از جنگ جهانی دوم خصلت مترقی خود را با ارجاع به پشتوانه طبقاتی‌اش و از منبع طبقه کارگر پیشرو دریافت می‌کرد، به بازوی اجرایی سیاست‌های امپریالیستی بدل گردید. افول جنبش

می‌گویند: ما بعدن نفس خواهیم کشید!
و اغلب آنان هرگز نمرندند، چرا که از پیش مرده بودند...

جنبش اشغال وال استریت این روزها خیلی‌ها را به یاد می ۶۸ نمی‌اندازد! بله درست خواندید، نمی‌اندازد. طی چهار دهه‌ای که از شورش انقلابی ۱۹۶۸ گذشته، تعبیر و تفسیرهای متفاوتی از این واقعه صورت گرفته است. حجم قابل تاملی از این تفاسیر که به "مین استریم" و تحلیل غالب در باب می ۶۸ بدل شده، معطوف به این تلاش است تا چنین جلوه دهد که می ۶۸ بی‌شک بخش مهمی از مبارزه جهانی علیه سرمایه‌داری نبوده است! دو گروه اساسی در این وارونه‌سازی تاریخ ذی‌نفع بوده‌اند، یک دسته بر اساس جایگاه و نقش تاریخی حزب کمونیست پرو-مسکو این تز را صادر کرده‌اند و دسته دیگر همان گنگی هستند که اندکی بعدتر از این سال، "پس‌همه‌چیز" شدند. هر دو دسته یکی برای ابراز انزجار و اعلام ارتداد شورشیان جوان، جنبش مبارزاتی آنان را به "جنبش سبک زندگی" تقلیل دادند، و دسته دوم بر اساس سیاست طبقاتی که سرمنشأ عملشان بود. بی‌شک این فروکاست آشکار یکی از مهم‌ترین شوریدن‌های علیه وضعیت موجود و کاپیتالیسم است و باید از آن اعاده حیثیت کرد. نه به خاطر وفاداری به حقیقت و یا سرپا کردن واقعیتی که باژگونه شده است؛ تنها، به این دلیل روشن که امروز سیلابی از تحولات سیاسی و اجتماعی در جهان به راه افتاده است که اگر دستمان را به نقطه قابل اتکایی بند نکنیم، این سیلاب ما را با خود می‌برد و چه ویرانگر می‌تواند باشد. میراث جنبش انقلابی ۶۸ حامل تجربیات نابی است.

اتفاقات مهمی در کمتر از یک سال گذشته رخ داده است که رجوع به می ۶۸ را ضروری می‌کند. "بحران" به وضوح زاینده بوده است. جنبش‌های اعتراضی سراسر جهان را فراگرفته است، از آمریکا تا اروپا، شمال آفریقا و خاورمیانه تا خاور دور. این دیگر تنها یک شبخ نیست. سرمایه‌داری خون‌آشام بی‌تردید هراسی از اشباح ندارد. این جنبش‌ها، جنبش گورکنان "ومپایر کاپیتالیسم" است. ترکیب

چه چیزی جوانان و دانشجویان را به خطّ مقدم این کارزار گسترده می‌کشاند و موجب می‌شود که نقش چاشنی را در انفجار درون سیستم سرمایه‌داری ایفا نمایند؟ اگر تا امروز سر برنگردانده‌ایم تا به یکی از عظیم‌ترین شورش‌های جوانان و دانشجویان انقلابی در می ۶۸ نظری بیندازیم، امروز واجب است که چنین کنیم. دلایل این دو جنبش که با یک وقفه ۴۰ ساله رخ داده است تا حدّ زیادی به هم شبیه است، گرچه غرض شبیه‌سازی و حقه‌ن کردن تئوری به واقعیت نیست، اما ردّ بحران را می‌توان در دوره‌های مختلف گرفت و به نتایجی دست یافت. می ۶۸ در دورانی بروز کرد که رکود پس از شکوفایی اقتصادی دهه ۵۰ میلادی رخ نموده بود.

تبعات این رکود اقتصادی که نهایتن به بحران اواسط دهه هفتاد میلادی انجامید، برای کارگران و نیز دانشجویان که اکنون تعدادشان چندین برابر شده بود اما چشم‌انداز روشنی مقابل خود نمی‌دیدند، نگران کننده بود. این که سرنوشت محتوم‌شان این است که به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از پرولتاریا و به عنوان کارگران یقه سفید در سیستم مشغول به کار و جزئی از زنجیره استثمار شوند، نتیجه‌ای غیر از حسّ عدم امنیت بدان‌ها نمی‌داد.

حال بعد از گذشت چهار دهه، تفاوت ویژه‌ای در کیفیت موقعیت دانشجویان بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه‌ها رخ نداده که هیچ، دانشگاه‌ها به مراتب طبقاتی‌تر شده‌اند، به این معنا که هزینه تحصیل در دانشگاه‌ها به قدری گزاف شده است که اکثر دانشجویان برای تحصیل باید تن به وام‌های با بهره سنگین بدهند و به محض اتمام تحصیلات به هر نحو ممکن خود را در چرخه استثمار بچپانند تا شیره جانسان توسط سیستم مکیده شود، در غیر این صورت، به سرعت به صف بیکاران می‌پیوندند که دیگر مزیت خود برای بالانس کردن اقتصاد و سودآوری سرمایه را در دوره بحران از دست داده و به یکی از شاخص‌های مهمّ بحران بدل شده است. و این تنگنا چیزی ست شبیه مرگ. دانشجویان و جوانان علی‌العموم، بخش قابل توجهی از این ارتش ذخیره بیکاران هستند که عملن بخشی جدایی

تمام کسانی که این روزها یک بار دیگر "امید بستن" و به وجد آمدن را در زندگی‌شان تجربه می‌کنند، در لحظه‌ای بعد از شور، با نگرانی گزاره‌ای را رو به هم طرح می‌کنند، که حاکی از یک ضرورت مفقوده است: "این اعتراضات نیاز به سازماندهی دارد". این نه محصول لجابت و مقابله آگاهانه با تلقینات ایدئولوژیک خصم طبقاتی، که نتیجه بلافصل تجربه شکست‌های تاریخی فرودستان در نبردهای عظیم طبقاتی در طول دهه‌هاست

ناپذیر از پرولتاریا در دوران کنونی است.

● کارخانه‌ها را اشغال کنید!

شعارهای "جنبش جنبش‌ها" امروز به نحو وسیعی گسترده شده است: همه جا را اشغال کنید! اما بدیهی است که اولن نمی‌توان به طور نامحدود خیابان‌ها، پارک‌ها، مکان‌های عمومی، دانشگاه‌ها و... را اشغال نمود و خیل معترضان را در آن فضا نگهداشت بی آن که دوز رادیکالیسم‌شان پایین بیاید، یا سرخوردگی و دمورالیزاسیونی که از سوی "ضد انقلاب" مدام به طرق مختلف به صفوف معترضان تزریق می‌شود، در روحیه‌شان تاثیر منفی نهد؛ و دومن این که، حیات سیاسی-اقتصادی کاپیتالیسم، در این فضاها به تهایی مورد تهدید قرار نمی‌گیرد.

ارمغان شورش‌های انقلابی می ۶۸ یکی از بزرگ‌ترین اعتصاب‌های عمومی در طول تاریخ بی‌شماره زندگی سرمایه‌دارست. در لحظه، جنس استثمار دانشجویان از آن‌چه بر کارگران می‌رود متفاوت است. شورش‌های ناپهنگام دانشجویان به ندرت از مسائل صنفی آغاز می‌شود و هرگز نمی‌تواند خالی از وجوه سیاسی باشد. حتی زمانی که به نظر می‌رسد ریشه اعتصاب و اعتراضات دانشجویی رنگ و بوی صنفی دارد (نظیر آن‌چه در شیلی در ماه‌های اخیر می‌گذرد) این مطالبات صرفن صنفی نیست و نمادی از مجموعه‌ای از

مطالبات و خواست‌هاست که به شدت عمومی است و از این روست که مورد پشتیبانی وسیع اکثریت مردم معترض قرار می‌گیرد. کاهش بودجه‌های آموزشی و افزایش هزینه تحصیل تنها "بخشی" از محرومیتی است که بر کلیت جامعه روا داشته می‌شود و از این روست که کسانی که با عینک بورژوازی به روند تحولات می‌نگرند، قادر نیستند این اعتراضات را در یک مجموعه و به مثابه یک "کلیت" درک نمایند.

اما به عکس، اعتصابات کارگری اغلب از مطالبات روشن و معین صنفی آغاز می‌شود و ابدن مشروط به وجود کارگران سیاسی و انقلابی در متن آن نیست. گو این که خود این اعتصابات کارگری مدرسه‌ای برای آموزش دادن رهبران انقلابی کارگران می‌شود. این که مستقیمن دانشجویان در روند تولید دست ندارند شاید ضعف به نظر رسد اما هم‌زمان این خصلت حامل امکانات و مزیت‌هایی برای دانشجویان می‌شود. دانشجویان به تعبیر کلیف، به مثابه روغن برای چرخ دنده‌های انقلاب عمل می‌نمایند. دانشجویان و جوانان مانند کاغذی هستند که به سرعت مشتعل می‌شود و دمای احراق‌اش نیز نسبت به کارگران پایین‌تر است، اما به همان نسبتی که زود گر می‌گیرند، خیلی سریع هم به خاموشی می‌گریند. از این روست که اعتصاب و اعتراضات آنان عمر کمتری نسبت به اعتصابات و اعتراضات کارگری دارد.

این خواست روشن بورژوازی است که تا مبارزان تعیین‌کننده نبرد از راه نرسیده‌اند، می‌خواهد صفوف جوانان و دانشجویان را متفرق کند. اما این نیز روشن است که نیروهای اجتماعی علیه نظام سرمایه‌داری تک‌تک و جدای از هم وارد مبارزه نمی‌شوند و هم‌زمانی و مقارنت اعتراضات جنبش‌های کارگری و دانشجویی در دهه‌های اخیر و هم‌اکنون از سر حادثه نیست. اما چه چیزی این پیوند را برقرار می‌کند و موجب می‌گردد که بورژوازی به دشواری بتواند این صفوف را از هم بگسلاند؟ مسأله اساسی در واقع این است.

بلوک طبقاتی واحد را می‌طلبید. به قول تروتسکی بزرگ، اعتصاب عمومی، اگر شامل توده‌های واقعی باشد و این توده‌ها کاملن برای مبارزه مصمم باشند، اعتصاب عمومی به ضرورت مسأله ای را جلوی تمام اقشار طبقه (پرولتاریا) می‌گذارد: از پس این مبارزه چه کسی خداوندگار این خانه خواهد بود؟

۱- از شعارهای اشغالگران وال استریت پ.ن: عناوین سرمقاله برگرفته از گرافیتی‌های جنبش می ۶۸ است.

هم‌زمان واضح است که اعتصاب عمومی تا چه پایه نیاز به سازماندهی دارد و تا چه حد پیشروی و پیروزی‌هایش در گرو وجود سازمان‌های انقلابی است. این که دانشجویان و کارگران چگونه می‌توانند در مسیر سازمان دادن اعتصاب‌های عمومی با یکدیگر هم‌آهنگ شوند، بسته به وجود سازمان‌های انقلابی دارد که این متحدان طبقاتی را در برگیرند و تحرکات و اشکال مبارزاتی، مطالبات و خواست‌های پیش‌روی جنبش بزرگ را با هم هم‌ساز نماید. طرح اعتصاب عمومی، بسیج بی‌تخفیف مجموعه نیروهای سیاسی و اجتماعی در

• اگر که بایستی به نیروی‌مان متوسل شویم، پس لطفن روی پرچین ننشینید!

تمام کسانی که این روزها یک بار دیگر "امید بستن" و به وجد آمدن را در زندگی‌شان تجربه می‌کنند، در لحظه‌ای بعد از شور، با نگرانی گزاره‌ای را رو به هم طرح می‌کنند، که حاکی از یک ضرورت مفقوده است: "این اعتراضات نیاز به سازماندهی دارد". این نه محصول لجاجت و مقابله آگاهانه با تلقینات ایدئولوژیک خصم طبقاتی، که نتیجه بلافصل تجربه شکست‌های تاریخی فرودستان در نبردهای عظیم طبقاتی در طول دهه‌هاست. هرچا شکستی دیده می‌شود، خدشه‌ای در امر سازمان و سازمان‌یابی طبقاتی رخ داده است. نیازی نیست نقبی به دالان‌های پر پیچ تاریخ بزنیم؛ به کمتر از دو سال اخیر رجوع می‌کنیم؛ به خیزش‌هایی که از تایلند شروع شد، زمین خوردن جنبش ضد دیکتاتوری مردم در ایران با سر، انقلاب ناتمام مصر یا انقلاب سرهم‌بندی شده تونس، وضعیت آشوبناک لیبی؛ همه این وقایع در خصلت‌هایی مشترک‌اند: حتی موفق‌ترین این قیام‌ها تنها به تعویض سیاسی یا تغییر کابینه انجامیده است و نه در هم کوبیده شدن ماشین دولت و نه هیچ‌گونه تغییری در ساختارهای سیاسی و اجتماعی، فقدان حضور کارگران در قامت یک طبقه متشکل کاملن محسوس است، غیاب سازمان‌های انقلابی و طبقاتی که مردم بتوانند در آن خود را بسیج و تجهیز کنند، نبود استراتژی و تئوری‌های انقلابی که به سازماندهی نیروهای سیاسی-اجتماعی منجر شود همگی مانند خاری در چشم می‌رود. این در حالی است که خیابان‌های خاورمیانه، اروپا و امریکا مدام از جمعیت معترضان پُر و خالی می‌شود. گرچه برای مثال در امریکا، یونان یا در انگلستان، اتحادیه‌های کارگری از اعتراضات و جنبش‌های ۹۹ درصدی‌ها حمایت کرده‌اند، و حتی اعتصاب‌های عمومی کوتاه مدتی نیز در این کشورها رخ داده است، اما هنوز ابتدای راه است و ضمانت پیروزی مبارزات جنبش‌ها، در تداوم آن‌ها نهفته است.

شکی نیست که در میان اشکال مبارزه علیه سرمایه‌داری اعتصاب عمومی جایگاه ویژه‌ای دارد.

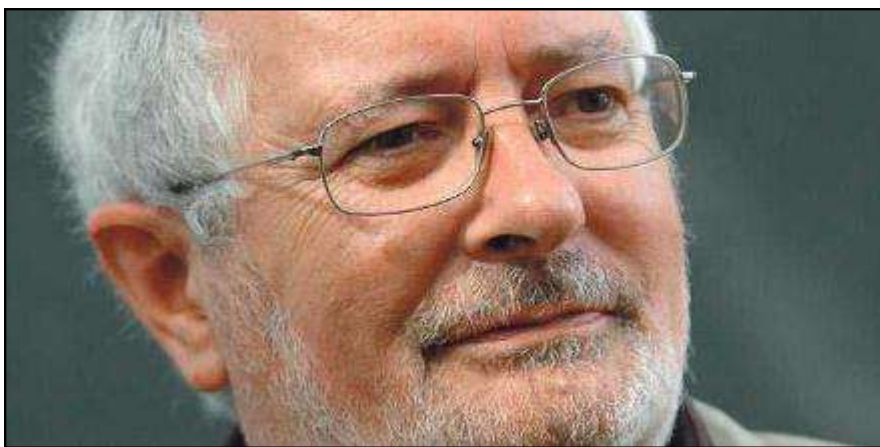


چرا حق با مارکس بود؟

بخش اول: می گویند مارکسیسم دورانش گذشته است...

تری ایگلتن

برگردان: مائده اعطا



آلترناتیو: تری ایگلتن نظریه پرداز و منتقد ادبی تأثیرگذار، استاد پیشین دانشگاه آکسفورد و یکی از مارکسیست‌های شهیر انگلیسی است. وی در خانواده کارگری ایرلندی در سالفورد انگلستان در سال ۱۹۴۳ به دنیا آمده و تا کنون نزدیک به ۴۰ عنوان کتاب منتشر نموده است. ایگلتن از نظر سیاسی به حزب کارگران سوسیالیست (SWP) نزدیک بوده و گاهی در مجلات آن‌ها قلم می‌زند.

شهرت ایگلتن در ایران به دلیل انتشار برخی از کتاب‌هایش است. به جز کتاب‌های "ایده‌ی فرهنگ"، "اهمیت نظریه"، "مارکس و آزادی"، "مارکسیسم و نقد ادبی"، دو کتاب بسیار تأثیرگذار دیگر از وی به فارسی برگردانده شده‌اند. "نظریه ادبی" به ترجمه شیوای آقای عباس مخبر و "درآمدی بر ایدئولوژی" به ترجمه رفیق گرامی و پرتلاش ما، اکبر معصوم بیگی. البته باید اضافه نمود که اخیراً کتابی دیگر از این نویسنده تأثیرگذار به نام "معنای زندگی" توسط آقای عباس مخبر ترجمه شده که در نوع خود خواندنی است. نگاه ایگلتن به نظریه با وجود آن که خودش در فضای آکادمیک تنفس می‌کند بسیار جالب و آموزنده است. وی در اهمیت نظریه می‌نویسد:

"هنگامی که یک نظریه‌ی رهایی‌بخش موفق شد وظیفه‌ی خود را به انجام برساند، دیگر کاری برای آن باقی نمی‌ماند... به عبارت دیگر این اشتباه است که تصور کنیم نظریه‌پردازان رهایی‌بخش مانند بوداییان و گیاه‌خواران همیشه به باورهای خود وفادار می‌مانند. گروه دوم امیدوارند بتوانند تا وقتی زنده هستند به باورهای خود وفادار بمانند؛ اما گروه اول آرزو

دارد هر چه زودتر از شرشان خلاص شود. هدف آن‌ها کمک به ایجاد وضعیتی مادی است که در آن نظریه‌های آن‌ها دیگر ضرورتی نداشته باشد، یا پس از مدتی، اصلاً قابل درک نباشد."

متن زیر از کتاب اخیر ایگلتن با نام "چرا حق با مارکس بود" که در سال ۲۰۱۱ منتشر شده انتخاب شده که شامل ۱۰ بخش مختلف است که در هر کدام به یکی از یاهه‌هایی که در مورد مارکس و مارکسیسم می‌گویند پاسخ می‌دهد. وی در هر بخش و در پاراگراف ابتدایی، جملات تکراری و معمولی را که در یک حوزه و امر مشترک در مورد مارکسیسم می‌گویند را مطرح نموده و سپس آن را بررسی و رد می‌کند. آلترناتیو از این پس در هر شماره یکی از بخش‌ها را ترجمه کرده و در اختیار رفقا خواهد گذاشت. لازم به ذکر است که در ترجمه این متن‌ها سعی شده بیشتر به انتقال مفهوم توجه شود. امیدواریم که راهگشا باشد.

مارکسیسم تمام شده است. مارکسیسم شاید با دورانی سرشار از کارخانه‌ها و شورش‌های گرسنگان، معدن‌های ذغال سنگ و بخاری پاک‌کن‌ها، فقر جهانی و توده‌های طبقه‌ی کارگر احتمالاً ارتباطی داشت. اما به طور قطع هیچ تناسبی با جوامع غربی به طور افزایشنده طبقه‌زدایی شده، با تحرک اجتماعی زیاد و فراصنعتی امروز ندارد. مارکسیسم، کیش و آئین آن آدم‌هایی است که بیش از حد لجباز، بیمناک و یا فریب خورده‌اند که بپذیرند جهان به سمت کمال (و البته کالا) تغییر نموده است.

این که مارکسیسم دورانش تمام شده، هم‌چون آهنگی آشنا در همه جا به گوش مارکسیست‌ها خوانده می‌شود. گویی حالا مارکسیست‌ها می‌توانند کاسه کوزه‌ی تظاهرات و راهپیمایی‌های خود را جمع کنند و به ملال آغوش خانواده‌های خود بازگردند و از عصری دلپذیر در کنار آن‌ها بهره‌مند شوند به جای آن که باز درگیر یک جلسه‌ی کسل-

کننده‌ی کمیته‌ی حزبی باشند. مارکسیست‌ها هیچ چیز را بیش از این نمی‌خواهند که دیگر مارکسیست نباشند! با این تلقی، مارکسیست بودن هیچ شباهتی به بودائی بودن و یا ملیونر بودن ندارد. بیشتر شبیه پزشک بودن است. پزشکان موجوداتی غیر معمول و خود-مانع کسب خود هستند که با درمان بیماران که پس از آن دیگر نیازی به آن‌ها ندارند خودشان نان خود را آجر می‌کنند. وظیفه‌ی رادیکال‌های سیاسی هم، مانند پزشکان، این است که به نقطه‌ای برسند که دیگر نیازی به آن‌ها نباشد زیرا تمام اهداف آن‌ها محقق شده‌اند. آن‌ها سپس از کار خود آزاد شده و فرصت می‌کنند پوستره‌های چه‌گورای خود را سوزانده، ویولون سل سال‌ها فراموش شده را بار دیگر به دست بگیرند و در مورد چیزی جذاب‌تر و هیجان‌انگیزتر از شیوه‌ی تولید آسیایی گفتگو کنند. این منظره‌ای تأسف برانگیز است اگر هنوز تا بیست سال آینده مارکسیست‌ها و فمینیست‌ها این حوالی باشند. مارکسیسم قرار است که کاملاً امری موقتی باشد و به همین دلیل است که هر که بخواهد تا آخر عمر مارکسیست باشد نکته‌ی اساسی را از دست داده است. این که زندگی پس از مارکسیسم وجود دارد، نکته‌ی اصلی مارکسیسم است.

تنها یک مسأله در مورد این تصویر دلفریب وجود دارد. مارکسیسم نقد سرمایه‌داری است - سخت‌ترین، جدی‌ترین و کامل‌ترین نقد در نوع خودش که تا کنون اتفاق افتاده است. هم‌چنین، تنها این نوع نقد است که توانسته بخش‌های زیادی از جهان را به حرکت وادارد. پس در نتیجه، تا زمانی که سرمایه‌داری در جریان است، مارکسیسم هم این‌گونه باید باشد. تنها با بازنشسته شدن حریف است که مارکسیسم خود را بازنشسته خواهد کرد. و در بازدیدهای اخیر، سرمایه‌داری به چابکی همیشگی‌اش است.

بیشتر آن‌هایی که به مارکسیسم نقد دارند به این نکته توجه ندارند. به جای آن، ادعای آن‌ها این است که سیستم (سرمایه‌داری) از زمان مارکس تا کنون تغییراتی کرده که دیگر شباهتی به دوران مارکس ندارد و به همین دلیل ایده‌های او دیگر محلی از اعراب ندارند. پیش از آن که این ادعا را با

جزئیات بیشتر بررسی کنیم، بد نیست ذکر کنیم که خود مارکس کاملاً از طبیعت متغیر سیستمی که با آن سر و کار داشت آگاه بود. اساساً ما ایده‌ی فرم‌های تاریخی متفاوت سرمایه: سوداگرایانه، زمین‌دارانه، صنعتی، مالی، امپریالیستی و ... را به خود مارکسیسم مدیونیم. پس چرا این واقعیت که شکل سرمایه‌داری در دهه‌های اخیر تغییر نموده، باید تئوری‌ای که تغییر کردن را جز ذات سرمایه‌داری می‌داند بی‌اعتبار سازد؟ از طرف دیگر، خود مارکس کاهش کمی طبقه کارگر و افزایش شدید کار یقه سفید را پیش‌بینی نمود. او هم‌چنین آن چه را که جهانی شدن {در واقع جهانی سازی} می‌نامند پیش‌پیش دیده بود - امری که برای مردی که قرار است افکارش کهنه و قدیمی باشد عجیب است. اگر چه شاید همین ویژگی کهنه بودن، دلیل این باشد که وی هم‌چنان با امروز ما تناسب دارد. او متهم به تاریخ مصرف گذشته بودن است از سوی کسانی که پشتیبان سرمایه‌داری‌ای هستند که به سرعت به سوی درجه‌ای از نابرابری اجتماعی مانند عصر ویکتوریا بازگشت کرده است.

در ۱۹۷۶، جمع چشمگیری از مردم در غرب می‌اندیشیدند که مارکسیسم امری قابل بررسی است. در ۱۹۸۶، بیشتر آن‌ها دیگر چنین نظری نداشتند. واقعاً چه اتفاقی در این میانه افتاده بود؟ آیا به سادگی آن مردم در زیر ستونی از کودکان نسل نو دفن شده بودند؟ آیا جعلی بودن تئوری مارکسیستی با پژوهش‌هایی که جهان را تکان داده آشکار شده بود؟ آیا ما به طور اتفاقی به دست نوشته‌ای از مارکس دست یافته بودیم که این همه سال گم شده بود و وی در آن اعتراف می‌کرد که کل ماجرا یک شوخی بوده است؟ این هم نبود که ما با بی‌میلی دریافته باشیم که مارکس حقوق بگیر سرمایه‌داری بود. زیرا ما این را از ابتدا می‌دانستیم. بدون وجود کارخانه ارمان و انگلس در سالفورد که در مالکیت پدر نساجی‌دار فردریش انگلس بود، مارکس با آن فقر مزمنش دوام نمی‌آورد تا به جدل با نساجی‌داران بپردازد.

در واقع چیزی در این دوره‌ی مورد بحث اتفاق افتاد. از اواسط دهه‌ی هفتاد میلادی به بعد، سیستم غربی شاهد برخی تغییراتی حیاتی بود.

(البته برخی مارکسیست‌ها در میزان حیاتی بودن آن‌ها شک دارند مانند الکس کالینیکوس در کتاب *علیه پسامدرنیسم*) حرکتی از تولید صنعتی سنتی به فرهنگ پسا صنعتی مصرف‌گرایی، ارتباطات، فناوری اطلاعاتی و صنایع خدماتی اتفاق افتاد. شرکت‌های کوچک، غیر متمرکز، متحرک و غیر سلسله‌مراتبی، بر زمانه حاکم شدند. بازارها آزاد شدند و جنبش طبقه کارگر مورد حمله وحشیانه‌ی حقوقی و سیاسی قرار گرفت. پیوندهای سنتی طبقاتی تضعیف شد و در همان حال، هویت‌های محلی، جنسیتی و قومی رشد پیگیرانه‌ی بیشتری یافتند. سیاست به طور فزاینده‌ای مدیریت شده و دستکاری شده گشت.

فناوری اطلاعاتی جدید نقشی اساسی در جهانی سازی سیستم ایفا نمود در حالی که مشتکی چند از شرکت‌های بین‌المللی، محصولات و سرمایه‌گذاری‌ها را در تمام جهان در راستای پیگیری در دسترس‌ترین سود توزیع کرد. بخش عمده‌ای از کارخانه‌ها به سرزمین‌هایی با دستمزد کمتر یعنی "کشورهای توسعه نیافته" انتقال یافت که منجر به این شد که برخی غربی‌های کوتاه‌نگر به این نتیجه برسند که صنایع سنگین به طور کل از روی سیاره زمین ناپدید شده‌اند. مهاجرت‌های توده‌ای بین‌المللی که در نتیجه ظهور این تحرک جهانی اتفاق افتاد مهاجران فقیر را به سوی اقتصادهای توسعه‌یافته‌تر سرازیر نمود که تجدید حیات راسیسم و فاشیسم را در پی داشت. در حالی که کشورهای "حاشیه‌ای" محکوم به کار عرق‌ریز، خصوصی‌سازی خدمات، رفاه کمتر و شرایط سورئال نابرابری تجاری بودند، مدیران صورت‌نتراشیده ملت‌های مرکزی، کراوات‌های خود را باز نموده و دکمه‌های یقه‌ی خود را می‌گشودند و در مورد سلامت معنوی کارمندان خود یاهو‌سرایی می‌کردند.

هیچ کدام از این‌ها به دلیل این که سیستم سرمایه‌داری، خوش قلب و مهربان شده بود اتفاق نیافتاد. برعکس، وضعیت ستیزه‌جویانه‌ی جدیدش، مانند اکثر شکل‌های خشونت، ریشه در اضطراب عمیق داشت. اگر سیستم دیوانه (manic) شد به این دلیل بود که افسردگی (کساد) پنهان داشت.

آنچه این بازسازماندهی را پیش از همه قرار می‌داد، از بین رفتن ناگهانی جهش اقتصادی بعد از جنگ {جهانی دوم} بود. تشدید رقابت بین‌المللی نرخ سود را وادار به کاهش کرده، منابع سرمایه‌گذاری را خشکانده و نرخ رشد را کاهش داده بود. دیگر حتی سوسیال دموکراسی هم به عنوان یک انتخاب سیاسی، بسیار رادیکال و پرهزینه بود. در نتیجه، صحنه برای ریگان و تاچر آماده شده تا به تعویض موتور در ماشین تولید سنتی، بستن دست و پای جنبش کارگری، اجازه دادن به گرداب بازار، تقویت بازوی سرکوبگر دولت یاری رسانده و قهرمان فلسفه‌ی اجتماعی تازه‌ی گردند که به نام آزمندی گستاخانه (barefaced greed) مشهور است. این جابه‌جایی سرمایه‌گذاری از تولید به خدمات، امور مالی و صنایع ارتباطی، واکنشی به بحران اقتصادی بلند مدت و نه جهشی از دنیای قدیمی بد به یک دنیای آراسته‌ی نو بود.

در نتیجه، بعید است که بخش عمده‌ی رادیکال-هایی که نظرشان را نسبت به سیستم راه در بازه‌ی دهه‌ی ۷۰ تا ۸۰ میلادی تغییر دادند این کار را به سادگی به این دلیل کرده باشند که کارخانه‌های کتان‌بافی کمتری این حوالی است. در واقع این امر نبود که باعث شد آن‌ها مارکسیسم را به همراه خط ریش‌ها و سبیل‌ها و سربندها کنار بگذارند، بلکه این باور رو به رشد که سیستمی که با آن طرف هستند بسیار محکمتر از آن است که در هم شکسته شود بود. این موضوع، نه تصوری از سرمایه‌داری نوین بلکه عدم تصور امکان تغییر آن بود که قطعی به نظر می‌رسید. البته مشتی سابقاً سوسیالیست‌های خاص بودند که این گونه تیرگی و افسردگی خود را منطقی جلوه می‌دادند که اگر به هیچ وجه نمی‌شود سیستم را تغییر داد، احتمالاً اصلاً نیازی به این تغییر نیست. اما به طور قطع، این کم بودن اعتقاد به امکان یک آلترناتیو بود که تعیین می‌یافت. از آنجایی که جنبش طبقه‌ی کارگر به شدت له و لورده و به خاک و خون کشیده شده بود، و چپ سیاسی به شدت به عقب رانده شده بود، آینده روشن در میان گرد و غبار، بی هیچ نشانه‌ای گم گشته می‌نمود. سقوط اردوگاه

سخت است که بر عقیده خود در خصوص لزوم تغییر پایدار باشی در زمانه‌ای که گویی تغییر کلاً از دستور کار حذف شده است حتی با وجود این که نیاز به این بر عقیده خود استوار باقی ماندن، از هر زمانی بیشتر باشد. با این همه، اگر در برابر آن چه اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد مقاومت نکنی، چگونه می‌توان فهمید که آن اجتناب‌ناپذیر در حقیقت چقدر اجتناب‌ناپذیر بوده است؟

شوروی در اواخر دهه‌ی ۸۰ میلادی به برخی از چپ‌ها کمک کرد که توهمشان کاملاً رفع شود. یعنی این موضوع که موفق‌ترین جریال رادیکال دوران مدرن -ناسیونالیسم انقلابی- در آن زمان {دهه ۷۰ تا ۸۰} به میزان زیادی از رمق افتاده بود کافی نبود. آن چه به بار آمدن فرهنگ پسامدرنیسم، با آن بی‌توجهی‌اش به آن چه به آن اعلام پیروزمندانه‌ی حکایت پایان تاریخ می‌گویند یاری رساند، بیش از همه، پذیرفتن این موضوع بود که اکنون دیگر آینده تنها مقدار بیشتری از همین وضعیت حال خواهد بود. یا آن‌گونه که یک پسامدرن پر حرارت فرموله‌بندی کرده: "وضعیت فعلی به علاوه انتخاب‌های بیشتر."

پس آن چه به بی‌اعتباری مارکسیسم بیش از همه یاری رساند، احساس خزنده‌ی ناتوانی سیاسی بود. سخت است که بر عقیده خود در خصوص لزوم تغییر پایدار باشی در زمانه‌ای که گویی تغییر کلاً از دستور کار حذف شده است حتی با وجود این که نیاز به این بر عقیده خود استوار باقی ماندن، از هر زمانی بیشتر باشد. با این همه، اگر در برابر آن چه اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد مقاومت نکنی، چگونه می‌توان فهمید که آن اجتناب‌ناپذیر در حقیقت چقدر اجتناب‌ناپذیر بوده است؟! اگر بزدل‌ها و ترسوهایی آن زمان، به گونه‌ای ترتیب کار را می‌دادند که به عقیده‌ی پیشین خود برای دو دهه‌ی دیگر وفادار باقی می‌ماندند، می‌توانستند شهادت دهند بر سرمایه‌داری‌ای که آن قدر سرحال و نفوذناپذیر است که در سال ۲۰۰۸ به زحمت

توانست خودپردازهای خیابان‌های اصلی‌اش را سرپا نگاه دارد. هم چنین آن‌ها کل قاره آمریکای جنوبی در پایین کانال پاناما را می‌دیدند که به سمت چپ سیاسی تغییر جهت داده است. پایان تاریخ، اکنون به پایان رسیده است. اما گویی مارکسیست‌ها به شکست خو گرفته‌اند. آن‌ها شاهد مصیبت‌های بسیار بزرگ‌تری از این بوده‌اند. نخاله‌های سیاسی که قدرت را در سیستم به دست می‌گیرند تنها به این دلیل که تانک‌های بیشتر از شما دارند. اما رویاهای سرمست‌کننده و برانگیزاننده‌ی اواخر دهه‌ی ۶۰ میلادی، این رکود اقتصادی فعلی را به داروی تلخ‌تری برای بلعیدن توسط بازماندگان آن دوره بدل می‌کند.

پس آن چه باعث شد مارکسیسم به نظر غیر محتمل بیاید این موضوع نبود که سرمایه‌داری خط و خال خودش را تغییر داده بود. دقیقاً برعکس. این واقعیت بود که همین طور که سیستم به پیش می‌رفت، کسب و کار هم ادامه داشت و حتی بیشتر می‌شد. با مزه این جاست که همین امری که به عقب راندن مارکسیسم یاری رساند در واقع ادعاهای مارکسیسم را اثبات می‌کرد. این فشار رو به حاشیه‌ها بود زیرا نظم اجتماعی که با آن رودر رو بود، به جای آن که به صورت ملایم و مهربانی رشد کند، بسیار ظالمانه‌تر و شدیدتر از پیش گسترش یافت. و این موضوع نقد مارکسیستی کلیت امر را بیشتر مقتضی می‌ساخت. در یک نگاه جهانی، سرمایه، تمرکز یافته‌تر و وحشی‌تر از همیشه بوده و کمیت طبقه کارگر در حقیقت افزایش یافته بود. این محتمل می‌شد که بتوان آینده‌ای را تصور کرد که در آن میلیاردرها در اجتماع‌های خود در پناه تفنگ و ایست‌های بازرسی زندگی کنند در حالی که یک میلیارد یا بیشتر حاشیه‌نشین بی‌خانمان در کپه‌های متعفن خود در میان برج‌های نگهبانی و سیم‌های خاردار محاصره شده باشند. در چنین شرایطی، این ادعا که مارکسیسم خاتمه یافته است مانند این است که ادعا کنیم آتش‌نشانی موضوعیتی ندارد زیرا خرابکاران و آتش‌بیاران معرکه بیش از همیشه گسترش یافته و تأمین شده‌اند. در زمانه‌ی خود ما، همان گونه که مارکس

پیش‌بینی نمود، نابرابری ثروت به طرز وحشتناکی تعمیق یافته است. امروزه، درآمد یک میلیارد مکزیک برابری درآمد ۱۷ میلیون از فقیرترین هموطنانش است. سرمایه‌داری ثروتی بیش از هر آن چه تاریخ شاهد آن بوده است ایجاد نموده اما هزینه آن هم -بیش از همه با میلیاردها نفر که در فقر زندگی می‌کنند- نجومی بوده است. بنا به گفته‌ی بانک جهانی در سال ۲۰۰۱، ۲.۷۴ میلیارد نفر با کمتر از دو دلار در روز زندگی می‌کنند. ما با آینده‌ای محتمل رودر روی هستیم که در آن دولت‌های مسلح به تسلیحات اتمی بر سر منابع کمیاب با یکدیگر به جنگ خواهند پرداخت؛ و بخش عمده‌ی این کمیابی منابع نتیجه‌ی خود سرمایه‌داری است. برای اولین بار در تاریخ، شیوه‌ی غالب زندگی ما نه تنها این قابلیت را دارد که نژادپرستی را بازپروراند و عقب افتادگی فرهنگی را بگستراند، ما را به جان همدیگر بباندازد و در اردوگاه‌های کار اسیر کند، بلکه می‌تواند به طور کل ما را از صفحه‌ی روزگار محو کند. سرمایه‌داری اگر برایش سود داشته باشد بر علیه جامعه هم رفتار می‌کند، و این اکنون به معنی نابودی انسان‌ها در مقیاسی غیر قابل تصور است. آن چه قبلاً مانند خیال‌پردازی‌هایی توهمی مکاشفات یوحنا به نظر می‌رسید، اکنون حقیقتی در هوشیاری است. شعار سنتی چپ‌ها یعنی "یا سوسیالیسم یا بربریت" هیچ گاه شدیداً به این اندازه (دور از عبارت‌پردازی‌های زیبا) واقعیت نیافته است. در این شرایط شوم و وخیم، همان گونه که فردریک جیمسون می‌نویسد، "مارکسیسم حتماً باید دوباره موضوعیت بیابد."

نمایش دهشتناک نابرابری ثروت و قدرت، جنگ-افروزی امپریالیستی، استثمار شدید، دولت بیش از پیش سرکوبگر: اگر چه این ویژگی‌های جهان امروز است اما این‌ها هم‌چنین موضوعاتی هستند که مارکسیسم برای نزدیک به دو قرن بر اساس آن عمل و فکر نموده است. پس شاید به نظر برسد که درس‌های کمی برای آموختن به زمان حال وجود داشته باشد. خود مارکس به طور مشخص متأثر از فرایند خشن و عجیب و غریبی بود که به وسیله آن طبقه‌ی کارگر شهری انگلستان از ریشه‌های دهقانی‌اش کنده شده بود -فرایند که امروزه برزیل،

چین، روسیه و هند تجربه می‌کنند. تریسترام هانت اشاره می‌کند که کتاب مایک دیویس با عنوان "سیاره‌ی کپر (slum) ها" که محله‌های فقیر نشین و کپرهایی که امروزه در لاگوس و داکا یافت می‌شوند را به عنوان "کوه‌های متفغن گه" مستند ساخته راه می‌توان به عنوان ویرایشی تازه از کتاب انگلس یعنی "شرایط طبقه کارگر" در نظر گرفت. هانت می‌گوید که از زمانی که چین به کارگاه جهان تبدیل شد، "مناطق اقتصادی خاصی از گانگدونگ و شانگهای به طرز غریب و ترسناکی یادآور سال‌های ۱۸۴۰ منچستر و گلاسکو شدند." پس شاید این نه مارکسیسم که، در واقع سرمایه‌داری است که از رده خارج شده است؟ مارکس در دوران انگلستان ویکتوریایی مشاهده نمود که سرمایه‌داری از نفس افتاده است. توسعه اجتماعی که در دوران شکوفایی سرمایه‌داری ارتقا یافته بود، مانند مانعی در برابر آن عمل می‌کرد. مارکس جامعه سرمایه‌داری را لبریز از خیال و فتیشیسم، اسطوره و بت‌انگاری می‌دید هرچند خود این جامعه خودش را به دلیل مدرنیت‌اش می‌ستود. روشنگری‌اش -باور کوتاه‌نگرانه‌اش در مورد عقلانیت ممتازش- توهمی بیش نبود. اگر سرمایه‌داری توانست مقادیری پیشرفت قابل توجه داشته باشد، می‌توان از این نظر به آن نگرست که باید به شدت می‌دوید و تلاش می‌کرد تا در جای فعلی‌اش باقی بماند. مارکس یک بار گفت که آخرین محدودیت سرمایه‌داری خود سرمایه است، بازتولید ثابت آن، مرزی است که نمی‌تواند فراتر از آن پرسه زند. در نتیجه چیز ثابت و تکراری عجیبی در مورد این پویاترین نظام تاریخی وجود دارد. این حقیقت که منطق پنهان سرمایه‌داری تقریباً ثابت مانده یکی از دلایلی است که نقد مارکسیستی آن را نیز وسیعاً معتبر می‌سازد. تنها اگر این سیستم به طور واقعی می‌توانست از محدودیت‌های خودش بگذرد و چیز تازه‌ی غیر قابل تصویری را ایجاد کند، این اعتبار از میان می‌رفت. اما سرمایه‌داری قادر به ایجاد آینده‌ای که به نحوی وضعیت حالش را بازتولید نکند نیست. البته، باید اضافه نمود، گیرم که با انتخاب‌های بیشتر...

سرمایه‌داری، پیشرفت‌های مادی زیادی را به بار

آورده است. اما اگر چه این شیوه‌ی سازماندهی امورات ما زمان زیادی را برای نشان دادن این که قابلیت پاسخ به نیازهای همه انسان‌ها در همه جا را دارد داشته است، به نظر می‌رسد هیچ‌گاه نزدیک‌تر از همیشه‌اش به این امر نشده است. چقدر باید به انتظار سرمایه‌داری بنشینیم تا با رفاهش از راه برسد؟ چرا باید هم‌چنان این اسطوره را بپذیریم که ثروت افسانه‌ای که این شیوه‌ی تولید ایجاد نموده در نهایت برای همه در دسترس خواهد بود؟ آیا جهان با چپ‌ها هم به همین خوش مشربی و شکیبایی برخورد می‌کند که، "باشه حالا بذار ببینیم چی میشه." راستگراهایی که تصدیق می‌کنند همیشه بی‌عدالتی زیادی در سیستم وجود خواهد داشت و این امر کاملاً جدی است اما آلترناتیوها بدتر هستند، حداقل با آن چهره‌های سنگی‌شان صادق‌تر هستند نسبت به کسانی که در مورد این که آخر سر همه چیز رو به راه خواهد شد موعظه می‌کنند. اگر این بدیهی است که ثروتمند و فقیر وجود دارند، همان طور که بدیهی است که انسان‌های سیاه و سفید وجود دارند، پس مزایای ثروتمند باید در گذر زمان در اختیار فقیر قرار گیرد. اما در واقع این که برخی از مردم فقیرند و برخی از آن‌ها ثروتمند، بیشتر شبیه این است که ادعا کنیم در جهان، مجرم و کارآگاه وجود دارند. که البته این درست است؛ اما نباید فراموش کنیم این حقیقت را که کارآگاهان به این دلیل وجود دارند که مجرمان هستند...



پرسش‌های اکتبر

آیا انقلاب روسیه کودتا بوده؟ و آیا از ابتدا محکوم بوده است و زودرس؟

دانیل بن سعید

ترجمه: تراب حق‌شناس

معنا تاریخ به تبارشناسی و تحقق این اندیشه‌ی انحرافی تقلیل داده می‌شود، همراه با نادیده گرفتن تشنج‌های واقعی عظیم و حوادث سترگ و نیز این نکته که پایان هیچ مبارزهای قاطعانه روشن نیست. ۳- سرانجام، انقلاب روسیه از قرار، محکوم است به این‌که آن را هولناک و فجیع بشمارند چون تاریخ آن را "زودرس" زائیده است و محکوم است به این‌که آن را هم‌چون تلاشی ارزیابی کنند جهت تسریع جریان و آهنگ تاریخ، درحالی که "شرایط عینی" برای فرارفتن از سرمایه‌داری فراهم نیامده بوده است. به عبارت دیگر، رهبران بلشویک به جای این‌که این خردمندی را داشته باشند که طرحشان را "خودشان محدود" (۲) کنند عوامل فعال این نابهنگامی [تاریخی] شدند.

۱- انقلاب یا کودتا؟

انقلاب روسیه نه نتیجه یک توطئه بلکه انفجار تضادهایی بر بستر جنگ [جهانی اول] است، تضادهایی که محافظه‌کاری استبدادی رژیم تزاری آن‌ها را انباشته بود. روسیه در آغاز قرن بیستم {جامعه‌ای ست در بن‌بست و نمونه‌ای ست بارز از "رشد ناموزون و مرکب"؛ کشوری ست که در عین سلطه‌گر بودن وابسته است، کشوری که مشخصات فنودالی روستا را (که از لغو رسمی سرواژ در آن هنوز نیم قرن نگذشته است) با متمرکزترین مشخصات سرمایه‌داری شهری یکجا جمع کرده است؛ در عین آن‌که ابرقدرت است، به لحاظ فن‌آوری و مالی (وام)، کشوری ست تابع شکایت‌نامه کشتیش‌گابون در جریان انقلاب ۱۹۰۵ سندی ست حقیقی از حاکمیت فقر و بینوایی در کشور تزارها.



جمله در سوگواری‌هایی که اخیراً به نحوی همگانی برای فرانسوا فوره (۱) برگزار شد دیده‌ایم. در این زمانه ضدِ رفرم، و حاکمیت ارتجاع شگفت‌آور نیست که نام لنین و تروتسکی را نتوان بر زبان آورد، درست مانند نام روبسپیر و سان ژوست در زمانی که ارتجاع سلطنتی به جای جمهوری نشست. برای هموار کردن راه گفتگو می‌توان از سه ایده‌ای آغاز کرد که امروز وسیعاً رواج دارد:

۱- اکتبر به مثابه انقلاب، بیشتر نام نمادین توطئه یا کودتایی ست که طی آن یک اقلیت، درک اقتدارگرایانه خود را از سازماندهی اجتماعی و به سود قشر نخبگان جدید، یکجا و از بالا به دیگران تحمیل کرده است.

۲- تمام تحولات انقلابی روسیه و ناکامی‌های اقتدارگرایانه آن به سرچشمه یا نطفه‌بندی‌اش، به نوعی گناه نخستین منسوب می‌گردد یعنی به ایده (یا به گفته فرانسوا فوره، به "شور") انقلابی. در این

آلترناتیو: اکتبر امسال، نود و چهارمین سالگرد انقلاب کبیر اکتبر در روسیه خواهد بود. دانیل بن‌سعید در ۱۲ اکتبر ۱۹۹۷ در این سخنرانی با چند درک و تصویر رایج و عمومی پیرامون این انقلاب به نحوی انتقادی برخورد می‌کند. نحوه مواجهه او با مسائل و استدلال‌هایش در دفاع از این انقلاب، در مباحثات پیرامون ماهیت و تاثیر انقلاب بسیار مفید، موثر و راه‌گشا خواهد بود. رفیق تراب حق‌شناس این سخنرانی را به فارسی ترجمه کرده و در شماره ۴ نشریه الکترونیکی سامان نو منتشر ساخته است. چندی قبل با خبر شدیم که رفیق تراب در بستر بیماری به سر می‌برد. به بهانه انتشار این ترجمه ارزشمند از او در این شماره نشریه، برای این مبارز قدیمی و نستوه آرزوی سلامتی می‌کنیم.

اگر به مناسبت یا به بهانه هشتادمین سالگرد انقلاب اکتبر به آن نگاهی انتقادی بی‌فکنیم پرسش‌های متعددی چه تاریخی و چه برنامه‌ای برایش مطرح می‌شود. داو بحث داوی ست*** بزرگ. بی‌کم و زیاد می‌توان گفت که قابل فهم بودن این قرن (که دارد به پایان می‌رسد) و نیز توانایی ما برای نجات میراث گذشته از فراموشی جهت حفظ آینده‌ای که اقدام انقلابی در آن شکوفا شود، دقیقاً به این داو بستگی دارد. حتی پیش از ورود به انبوه اسناد نوینی که در پی گشایش آرشیوهای شوروی در دسترس قرار گرفته (که بدون شک پرتوهای نوین و مشاجرات جدیدی بر می‌انگیزند)، بحث به دیوار ایدئولوژی آماده مصرف حاکم برخورد کرده است که تسلط آن را از

محافظه کاری اقلیت حاکم، لجاجت مستبدانه تزار، ناپیگیری بورژوازی که زیر فشار جنبش تازه پای کارگری ست، همگی راه را سریعاً بر تلاش‌های خواستار اصلاحات می‌بندند.

وظایف انقلاب دموکراتیک، بدین ترتیب، به عهده نیروی سومی قرار می‌گیرد که برخلاف انقلاب فرانسه، پرولتاریای مدرنی است که به‌رغم در اقلیت بودن، خود جناح پیش‌رونده و پویای انقلاب را تشکیل می‌دهد.

بر اساس همه این‌هاست که «روسیه مقدس» به صورت «حلقه ضعیف» در زنجیره امپریالیسم درآمده است. آزمون جنگ به این بشکه باروت آتش افکند. تحول فرآیند انقلابی در فاصله فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ به خوبی نشان می‌دهد که مسأله نه بر سر توطئه‌ای است که اقلیتی از مبلغان حرفه‌ای آن را سامان داده باشند، بلکه جذب سریع یک تجربه سیاسی در سطح توده‌ای، دگردیسی آگاهی‌ها و جابجایی دایمی توازن نیروهاست. تروتسکی در اثر سترگ خود «تاریخ انقلاب روسیه» این رادیکالیزه شدن را در بین کارگران، دهقانان و سربازان، از این انتخابات سندیکایی تا انتخابات بعدی، از این انتخابات شهرداری تا انتخابات بعدی، به دقت تحلیل می‌کند.

در حالی که بلشویک‌ها تنها ۱۳ درصد نمایندگان کنگره شوراه را در ماه ژوئن (۱۹۱۷) دارا بودند، جریان امور پس از روزهای ژوئیه و کوشش کورنیلف برای کودتا به سرعت تغییر کرد. بدین معنا که بلشویک‌ها در ماه اکتبر بین ۴۵ تا ۶۰ درصد نمایندگان را دارا بودند. قیام نه تنها یک ضرب شست قرین موفقیت و غافلگیر کننده نبود، بلکه سرانجام و پایان موقت یک زورآزمایی بود که طی یک سال به مرحله پختگی رسیده بود، سالی که طی آن روحیه توده‌های عادی مردم همواره در چپ احزاب و رهبری آنان قرار می‌گرفت، نه فقط نسبت به احزاب سوسیال رولوسیونر، بلکه حتی نسبت به حزب بلشویک یا بخشی از رهبری آن (تا آن‌جا که حتی تصمیم درباره قیام را نیز شامل می‌شد).

استالینیسیم در اوضاع تاریخی مشخص به گرایش کلی تری باز می‌گردد که معطوف است به حاکمیت بوروکراتیکی که در کلیه جوامع مدرن جاری است. آن‌چه اساساً این گرایش را تغذیه می‌کند رشد تقسیم اجتماعی کار است (به ویژه بین کار یدی و ذهنی) و «خطرات حرفه ای قدرت» که ذاتی آن اند. در اتحاد شوروی این حرکت چنان نیرومندتر و وسیعتر بوده که حاکمیت بوروکراسی بر شالوده ویرانی، قحطی، عقب‌ماندگی فرهنگی و غیاب سنت‌های دموکراتیک استوار گشت.

از طرف دیگر، همین امر است که نشان می‌دهد قیام اکتبر در مقایسه با خشونت‌هایی که پس از آن پدید آمده، خشونت کمتر و تلفات انسانی قابل اغماض و بسیار محدودتری داشته است، البته با در نظر گرفتن تمایز بین تلفات انسانی انقلاب اکتبر به طور خاص (از هر طرف که بوده) و تلفات جنگ داخلی از ۱۹۱۸ به بعد که قدرت‌های خارجی و در راس آن‌ها فرانسه و انگلیس از آن حمایت می‌کردند.

اگر منظور از انقلاب خیزش تحولی است که از پایین یعنی از آرمان‌های ژرف توده‌ها مایه می‌گیرد و نه تحقق یک برنامه آن‌چنانی که فرآورده ذهن مجموعه‌ای از نخبگان باشد، شکی نیست که انقلاب روسیه به معنی کامل کلمه انقلاب است. کافی است به مصوبات قانونی نخستین ماه‌های رژیم جدید مراجعه کنیم تا ببینیم که مناسبات مالکیت و قدرت تا چه اندازه به نحوی رادیکال واژگون شده، گاه سریع‌تر از آن‌چه پیش‌بینی شده یا مورد نظر بوده و گاه تحت فشار اوضاع جاری حتی از آن‌چه مطلوب بوده نیز فراتر رفته است. کتاب‌های متعددی هست که این شکستگی در نظم جهان را گواهی می‌دهد (نک. به «ده روزی که دنیا را تکان داد» از جان رید) و نیز بازتاب بین‌المللی بلافاصله آن (نک. به «انقلاب اکتبر و جنبش کارگری اروپا» از گروه نویسندگان) (۳).

مارک فرو به ویژه در کتاب «انقلاب ۱۹۱۷» و «تولد و فروپاشی رژیم کمونیستی در روسیه» (۴) تأکید می‌کند که در آن لحظه کمتر کسی بر سقوط رژیم تزاری تأسف می‌خورد و برای آخرین دیکتاتور آشک می‌ریخت. مارک فرو برعکس، بر واژگونی جهان پافشاری می‌کند، واژگونی‌ای که تا این حد خصلت‌نمای یک انقلاب اصیل است: آن‌جا که در بندر اودسا، دانشجویان برنامه جدید تاریخ را به استادان دیکته می‌کردند؛ در پتروگراد، کارگران کارفرمایان را مجبور می‌کردند تا «حقوق جدید کارگری» را بیاموزند؛ در ارتش، سربازان قاضی عسکر را به جلسات خود دعوت می‌کردند تا او معنای جدیدی به زندگی خود بدهد. در برخی مدارس کودکان حق خویش را برای یادگیری بکس مطالبه می‌کردند تا بدین وسیله بزرگترها را وادار کنند به حرفشان گوش بدهند و به آنان احترام بگذارند...».

این خیزش ابتدایی انقلابی در طول دهه ۲۰ به‌رغم قحطی و عقب‌ماندگی فرهنگی، در تلاش‌های پیش‌تازانه در عرصه تغییر شیوه زندگی همه جا احساس می‌شد یعنی در اصلاح آموزش و پرورش، در قوانین مربوط به خانواده، در بلندپروازی‌های شهرسازی و در نوآوری‌های گرافیک و سینما. باز هم همین خیزش انقلابی است که می‌تواند تضادها و ابهامات تحول‌ستری را که در فاصله بین دو جنگ به نحوی پردرد و رنج رخ داد توضیح دهد یعنی دوره‌ای که ترور و سرکوب بوروکراتیک و نیروی امید انقلابی هنوز درهم آمیخته بودند. هیچ کشوری تاکنون در جهان نبوده است که چنین دگردیسی تند و خشنی را زیر تازیانه‌های یک بوروکراسی فرعونی تجربه کرده باشد. از ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۹ جمعیت شهرنشین به ۳۰ میلیون افزایش یافت و سهم شهرها از ۱۸ درصد کل جمعیت کشور به ۳۳ درصد رسید. تنها در جریان برنامه پنج ساله اول، نرخ رشد شهرها بالغ بر ۴۴ درصد شد یعنی عملاً به اندازه رشد بین ۱۸۹۷ تا ۱۹۲۶. نیروی کار حقوق‌بگیران به بیش از دوبرابر (از ۱۰ میلیون به ۲۲ میلیون) رسید؛ یعنی «روستایی شدن» وسیع شهرها، تلاش سترگ در پیکار با

بی‌سوادی و آموزش و تحمیل اجباری نظم در کار. این تحول عظیم با احیاء ناسیونالیسم و با رشد مقام پرستی و ظهور نوعی کنفورمیسم اداری همراه بود. به گفته طنزآمیز موشه لوین، جامعه در این حیص و بیص، به یک معنا "بدون طبقه" بود زیرا همه طبقات با ادغام در یکدیگر، بی شکل شده بودند (نک. به موشه لوین: شکل‌گیری اتحاد شوروی).

۲- اراده معطوف به قدرت یا ضدانقلاب بوروکراتیک

سرنوشت نخستین انقلاب سوسیالیستی، پیروزی استالینیسم، جنایات بوروکراسی اقتدارگرا، بدون شک یکی از پدیده‌های عمده قرن ۲۰ است و کلیدهای درک و تفسیر آن به همان اندازه اهمیت دارد. از نظر بعضی‌ها، اصل مشکل در برخی از جنبه‌های منفی ذات انسانی، یعنی خواست مهارنشده قدرت نهفته است که می‌تواند در پوشش‌های مختلف از جمله ادعای خوشبخت کردن توده‌ها حتی برخلاف میل‌شان و تحمیل شیمایی از پیش تدوین شده از یک مدینه فاضله خود را نشان دهد. آن‌چه برعکس برای ما مهم است این است که در سازماندهی اجتماعی، در نیروهایی که آن را تشکیل می‌دهند یا در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند ریشه‌ها و محرک‌های عمیقی که گاه "پدیده استالینی" نامیده می‌شوند را دریابیم.

استالینیسم در اوضاع تاریخی مشخص به گرایش کلی‌تری باز می‌گردد که معطوف است به حاکمیت بوروکراتیکی که در کلیه جوامع مدرن جاری است. آن‌چه اساساً این گرایش را تغذیه می‌کند رشد تقسیم اجتماعی کار است (به ویژه بین کار یدی و ذهنی) و "خطرات حرفه‌ای قدرت" که ذاتی آن‌اند. در اتحاد شوروی این حرکت چنان نیرومندتر و وسیع‌تر بوده که حاکمیت بوروکراسی بر شالوده ویرانی، قحطی، عقب‌ماندگی فرهنگی و غیاب سنت‌های دموکراتیک استوار گشت. از همان ابتدای امر، پایه اجتماعی انقلاب در عین وسع بودن تنگ نیز بود. وسع از این لحاظ که متکی بود بر اتحاد

کارگران و دهقانان که اکثریت قاطع جامعه را تشکیل می‌دادند؛ اما تنگ، از این لحاظ که بخش کارگری که در اقلیت بود، سریعاً در اثر جنگ (جهانی اول) و بعد جنگ داخلی به شدت تارومار شد. سربازان که شورای آن‌ها نقش اساسی را در ۱۹۱۷ ایفا کرد عمدتاً دهقانانی بودند که محرک آنان ایده صلح بود و بازگشت به خانه.

در این اوضاع و احوال، پدیده هرم وارونه خیلی سریع آشکار شد. دیگر، این پایه نبود که قله را به جلو می‌راند، بلکه خواست قله بود که تلاش می‌کرد پایه را با خود بکشد. مکانیسم جایگزینی از این‌جا پدید آمد: حزب جایگزین توده می‌شود، بوروکراسی به جای حزب، و رهبر خداگونه جایگزین همگان. اما این ساختار جز با تشکیل یک بوروکراسی جدید که نتیجه میراث رژیم گذشته و نیز ارتقاء اجتماعی شتاب‌زده رهبران جدید است نمی‌تواند جا بیفتد. به طور مثال می‌بینیم که شمار اعضای حزب پس از عضوگیری انبوه در جریان عضوگیری موسوم به "دوره لنین"، یعنی چند هزار تن از مبارزین دوران انقلاب اکتبر در مقایسه با صدها هزار تن از بلشویک‌های جدید وزنه چندان محسوب نمی‌شدند. در بین اعضای جدید مقام پرستانی وجود داشتند که همراه با موج پیروزی به حزب پیوسته بودند و نیز عناصری که از دوایر دولتی قدیم بوده خود را با اوضاع جدید انطباق می‌دادند.

وصیت نامه لنین (نک. به موشه لوین: آخرین پیکار لنین، انتشارات مینوی ۱۹۷۹) (۵) گواه آگاهی تأثرانگیز وی در بستر احتضار نسبت به این مشکل است. در حالی که انقلاب کار خلاق و انبوه توده‌هاست لنین در جایی قرار گرفته بود که برای تصور آینده در بستر مرگ نیز عیوب و فضیلت‌های جمع کوچک رهبران حزب را که گویا تقریباً همه چیز به آن‌ها بستگی داشت سبک و سنگین می‌کرد.

اگر عوامل اجتماعی و اوضاع تاریخی نقش تعیین کننده‌ای در قدرت‌گیری بوروکراسی استالینی ایفا کرده‌اند، بدین معنا نیست که ایده‌ها و نظریه‌ها هیچ مسؤولیتی در برآمد آن نداشته‌اند. به ویژه هیچ شکی وجود ندارد که از همان آغاز روی کار

آمدن رژیم جدید، خلط بین دولت، حزب، طبقه کارگر تحت عنوان زوال سریع دولت و ناپدید شدن تضادهای درون خلقی، که بدان دامن زده می‌شد، زمینه را برای دولتی کردن جامعه و نه اجتماعی کردن کارکرد دولتی، به نحوی چشم‌گیر مساعد ساخت. فراگیری دموکراسی امریست درازمدت و دشوار که با همان سرعتی پیش نمی‌رود که فرمان‌های دولتی درباره رفرف‌های اقتصادی وقت می‌گیرد و نیرو می‌برد. لذا راه حل ساده این است که ارگان‌های قدرت توده‌ای، شوراهای و سوویت‌ها را به یک قیم روشن بین یعنی حزب بسپارند. در عمل نیز، از ۱۹۱۸ به بعد، همین راه حل ساده در مواردی باعث می‌شود که اصل انتخابات و کنترل مسؤولین جای خود را به انتصابات که حزب ابتکار آن‌ها را در دست دارد بدهد. این منطق سرانجام به حذف تعددگرایی سیاسی و آزادی عقاید که برای حیات دموکراتیک ضروری است، و به تبعیت سیستماتیک حق در برابر زور، منجر می‌شود.

علاوه بر این، تسلسل و تشدید اوضاع از آن‌جا گریزناپذیرتر و دشوارتر می‌شود که حاکمیت بوروکراسی منحصراً یا عمدتاً از طریق مداخله از بالا صورت نمی‌گیرد، بلکه پاسخی است که گاه به نوعی از پایین خواستار می‌شوند؛ پاسخ به نیاز به نظم و آرامش ناشی از خستگی از جنگ {جهانی} و جنگ داخلی؛ پاسخ به محرومیت و فرسودگی که باعث می‌شود بحث و جدل‌های دموکراتیک، تنش‌های سیاسی و بازخواست از مسؤولین تبدیل به امری مزاحم و دردسرساز می‌شود. مارک فرو در کتاب‌های خود این دیالکتیک طاقت فرسا را چنان‌که باید خاطر نشان می‌کند.

وی بدین نحو یادآوری می‌کند که در آغاز انقلاب "دو کانون، یکی دموکراتیک اقتدارگرا در پایین و دیگری سانترالیست اقتدارگرا در بالا" وجود داشت، در حالی که در ۱۹۳۹ تنها یک کانون بود. از نظر مارک فرو، مسأله به فاصله چند ماه پس از انقلاب یعنی از همان ۱۹۱۸ یا ۱۹۱۹ با زوال یا با مطیع کردن کمیته‌های محلات یا کمیته‌های کارخانه حل شد (نک. به مارک فرو: شوراهای

روسیه، کلکسیون آرشیو (۶). در رهیافتی مشابه وی، فیلسوف لاکو- لاباتر سخنی صریح تر در این باره دارد و آن این که بلشویسم از ۱۹۲۱-۱۹۲۰ ضدانقلابی بود (یعنی پیش از کرونشات) (۷).

مسأله مورد بحث از اهمیت درجه اول برخوردار است. به هیچ رو نباید با درکی دوگانه گرا افسانه "لنینیسم در دوره لنین" را در تقابل کلمه به کلمه با لنینیسم در دوره استالین قرار داد، یا سال‌های درخشان دهه ۱۹۲۰ را در تقابل با دهه تاریک ۱۹۳۰ دانست. آن طور که گویی هیچ چیز در کشور شوراهای شروع به پوسیدن نکرده بوده. مسلم است که استقرار بوروکراسی تقریباً بلافاصله به اجرا گذاشته شد. مسلم است که فعالیت پلیسی چکا منطق خاص خود را داشت. مسلم است که زندان سیاسی محکومین به اعمال شاقه در جزایر سولورکی پس از پایان جنگ داخلی و پیش از مرگ لنین گشوده شد. مسلم است که تعدد احزاب سیاسی در عمل لغو شد و آزادی بیان محدود گشت و حقوق دموکراتیک حتی در حزب از کنگره دهم به بعد یعنی از ۱۹۲۱ در تنگنا قرار گرفت. فرآیند آن چه ما ضد انقلاب بوروکراتیک می نامیم حادثه‌ای ساده و تاریخ دار که مقارن با قیام اکتبر رخ داده باشد نیست. این امر یک‌روزه انجام نشد، بلکه از خلال گزینش‌ها، درگیری‌ها و حادثه‌ها عبور کرد. خود بازیگران صحنه نیز بی‌وقفه بر سر دوره بندی آن بحث کردند، نه به خاطر سلیقه رعایت دقت تاریخی، بل به منظور آن که وظایف سیاسی شان را از آن استنتاج کنند. شاهدانی چون روزمر، ایستمن سووارین، استراتی، بنیامین، زامیاتین، بولگاکف (در نامه‌هایش به استالین)، اشعار مایاکوفسکی، رنج‌های ماندلستام یا تسوه تابوا، دفترهای یادداشت بابل و غیره می‌توانند بر جوانب متعدد پدیده و تحولات و پیشروی آن پرتو بیفکنند.

دست کم یک تباین باقی می‌ماند که عبارت است از یک گسست بارز و تقلیل‌ناپذیر در سیاست داخلی و نیز در سیاست بین‌المللی بین آغاز دهه ۲۰ و سال‌های وحشتناک دهه ۳۰. ما منکر نیستیم که گرایش‌های اقتدارگرا چه بسا از خیلی پیش مسلط

صحبت کردن از انقلاب زودرس، بدین نحو، به یک اعلام رأی دادگاه تاریخ شباهت می‌یابد، حال آن‌که باید از دیدگاه منطق درونی کشمکش و سیاست‌هایی که با یکدیگر درگیر هستند به داوری نشست. از این دیدگاه، شکست‌ها به معنی اثبات خطا و اشتباه نیست، چنان که پیروزی نیز دلیل حقانیت نیست. علت این است که هیچ داوری نهایی وجود ندارد.

بوده و این که رهبران بلشویک با مشغولیت ذهنی شدیدشان به "دشمن اصلی" یعنی تجاوز امپریالیستی و احیاء سرمایه داری (که الحق کاملاً امری واقعی بود) شروع کردند به نادیده گرفتن یا کم بها دادن به "دشمن ثانوی" یعنی بوروکراسی که آن‌ها را از درون می‌خورد و سرانجام آنان را بلعید. این سناریو در آن زمان بی‌سابقه بود و تصورش دشوار. زمان لازم بود تا بتوان آن را فهمید و تفسیر کرد و از آن درس گرفت. بدین ترتیب اگر لنین توانست بدون شک، علامت‌های خطری را که در بحران کرونشات بود بهتر از دیگران بفهمد تا آن‌جا که به سوی یک جهت‌گیری جدید و عمیق سیاسی رهنمود دهد، اما این تروتسکی بود که خیلی بعدتر در کتاب "انقلابی که بدان خیانت شد" توانست اصل پلورالیسم سیاسی را بر عدم تجانس خود طبقه کارگر حتی پس از کسب قدرت سیاسی بنیان بگذارد.

اغلب گواهی‌های مهم شاهدان عینی دوره انقلاب و نیز مطالعاتی که درباره اتحاد شوروی یا خود حزب بلشویک صورت گرفته (نک. به "مسکو در زمان لنین" از روزمر؛ "لنینیسم در دوره لنین" از مارسل لیب من؛ "تاریخ حزب بلشویک" از پی یر برویه؛ "استالین" از سوارین و نیز از تروتسکی؛ کتاب‌های ای. اچ کار، تونی کلیف، موشه لوین و داوید روسه) به ما اجازه نمی‌دهند که در دیالکتیک تنگاتنگ بین گسست و تداوم، نقطه عطف عظیم سال‌های ۱۹۳۰ را نادیده بینگاریم. گسست با وضوح هرچه تمام‌تر خود را نشان می‌دهد و شاهدش میلیون‌ها و

میلیون‌ها کسانی هستند که از گرسنگی مردند، تبعید شدند و در دادگاه‌ها و پاکسازی‌ها قربانی گشتند. اگر برای تحقق "کنگره پیروزمندان" در ۱۹۳۴ و تحکیم قدرت بوروکراتیک لازم بود که خشونت‌های چنین افسار گسیخته به راه افتد علت این است که میراث انقلابی پیگیر و محکم بود و نمی‌شد به این سادگی از پا در آید.

این همان است که ما ضد انقلاب می‌نامیم به مراتب انبوه‌تر، نمایان‌تر و غم‌انگیزتر از تصمیمات اقتدارگرایانه‌ای که در آتش جنگ داخلی اتخاذ شده اند، هر قدر هم که آن تصمیمات نگرانی‌آور باشند. این ضد انقلاب هم‌چنین آثار خود را در هر زمینه‌ای نشان می‌دهد، از سیاست اقتصادی گرفته (مانند اشتراکی کردن اجباری و توسعه گولاگ در مقیاس وسیع) تا سیاست بین‌المللی (در چین، در آلمان، در اسپانیا) و بالاخره حتی در سیاست فرهنگی یا امور زندگی روزانه با چیزی که تروتسکی آن را "ترمیدور خانگی" نامیده است.

۳- انقلاب "زودرس":

از فروپاشی اتحاد شوروی به بعد، یک تزیین مدافعان مارکسیسم به ویژه در کشورهای انگلوساکسون دوباره قوام یافته (نک. به تحقیقات گری کوهن) و آن این که انقلاب اکتبر از اول تا آخر محکوم است زیرا پیش از موقع رخ داده است. واقعیت این است که منشأ این تزیین به زمان‌های پیشتری بر می‌گردد. یعنی در گفت‌وگوهای منشویک‌های روسیه و نیز در تحلیل‌های کائوتسکی از ۱۹۲۱ به بعد. وی در آن زمان می‌نوشت: "چقدر می‌شد از ریختن خون و اشک و از ویرانی اجتناب کرد" اگر بلشویک‌ها حس "خود محدود کردن" به آن چه قابل دسترسی ست را دارا بودند، "این است کار استادانه" (به نقل از رادک در "راه‌های انقلاب روسیه") (۸).

جمله فوق به نحو عجیبی پرمعناست. این‌جا کسی را می‌بینید که علیه اندیشه حزب پیشتاز مجادله می‌کند، اما در عوض، حزبی استاد، مربی و آموزگار را تصور می‌نماید که به میل خود حرکت تاریخ و شتاب آن را تعیین می‌کند. تو گویی مبارزات و

انقلاب‌ها فاقد منطق خاص خویش‌اند. وقتی انقلاب‌ها سر می‌رسند، اگر بخواهیم آن‌ها را "خود محدود" کنیم به سرعت می‌بینیم در اردوی نظم مستقر قرار گرفته‌ایم و آن‌وقت، دیگر مسأله بر سر این نیست که اهداف حزب "خود محدود شوند" بلکه بدین معناست که آرمان‌های توده‌ها محدود خواهند شد. بدین ترتیب است که اقدام ابرت‌ها و نوسکه‌ها (۹) به کشتن رُزاً لوکزامبورگ و لت و پار کردن شوراهای ایالت باویر (آلمان) هم‌چون نمونه‌های ممتاز "خود محدود کردن" جلوه می‌کنند.

در حقیقت، این استدلال به صورتی اجتناب‌ناپذیر به این ایده منجر می‌شود که تاریخ پدیده‌ای است کاملاً منظم و قاعده‌مند مثل ساعت، که هر چیزی به موقع‌اش رخ می‌دهد، درست سر وقت. این استدلال به ساده‌لوحی یک جبرگرایی قاطع تاریخی می‌انجامد که غالباً مارکسیست‌ها را بدان سرزنش می‌کنند که معتقدند زیربنای هر چیز روبنای آن را به گونه‌ای تنگاتنگ مشخص می‌کند. این ایده به سادگی این واقعیت را نفی می‌کند که تاریخ همان سرنوشت نیست، بلکه سرشار از حوادثی است که طیفی از ممکنات را نشان می‌دهند، تحولاتی که یقینی نیستند، بلکه، افق متعینی از امکانات را نشان می‌دهند. خود بازیگران انقلاب روسیه آن را چون یک ماجراجویی مجزا و منفصل در ذهن نداشتند، بلکه آن را چون گامی نخستین در راه انقلاب اروپایی و جهانی می‌دیدند. شکست‌های انقلاب آلمان یا جنگ داخلی اسپانیا، تحولات انقلاب چین، پیروزی فاشیسم در ایتالیا و آلمان چیزی نبود که از پیش رقم خورده باشد.

صحبت کردن از انقلاب زودرس، بدین نحو، به یک اعلام رأی دادگاه تاریخ شباهت می‌یابد، حال آن‌که باید از دیدگاه منطق درونی کشمکش و سیاست‌هایی که با یکدیگر درگیر هستند به دآوری نشست. از این دیدگاه، شکست‌ها به معنی اثبات خطا و اشتباه نیست، چنان‌که پیروزی نیز دلیل حقانیت نیست. علت این است که هیچ دآوری نهایی وجود ندارد. آن‌چه اهمیت دارد این است که گام به گام و در هر گزینش بزرگ و دوراهی عظیم (مانند نپ، جمعی کردن یا کلکتیویزاسیون

اجباری، عهدنامه آلمان-شوروی، جنگ داخلی اسپانیا، پیروزی نازیسم) مسیر تاریخ ممکن دیگری ترسیم شد. این است آن‌چه قابل‌فهم بودن گذشته را حفظ می‌کند و امکان می‌دهد که برای آینده از آن درسی گرفته شود.

جوانب فراوان دیگری وجود دارد که به مناسبت سالگرد اکتبر می‌توان درباره آن‌ها گفتگو کرد. ما تنها به "سه پرسش درباره اکتبر" که در مباحث امروز به گونه‌ای حاد مطرح هستند، بسنده کردیم. اما فصل "درس‌های اکتبر" از نظر استراتژیک (یعنی بحران انقلابی، دوگانگی قدرت، روابط بین احزاب، توده‌ها و نهادها، مسائل اقتصاد دوران گذار) هم‌چنین امروزی بودن و محدودیت‌های آن درس‌ها بدیهی‌ست که بسیار مهم و تعیین‌کننده‌اند. شاید این نیز مهم باشد که در برابر اهریمنی جلوه دادن انقلاب و منسوب کردن کلیه فلاکت‌های قرن به آن، موضع بگیریم و صریحاً بگوییم که اتحاد شوروی مسلماً کشوری است که طی ۳۰ سال شاهد بیشترین مرگ و میرهای خشونت‌بار و متمرکز در یک سرزمین معین بوده، اما نمی‌توان بی‌حساب و کتاب این ده‌ها میلیون مرگ و نابودی را (که مورخین امروز درباره ارقام آن بحث می‌کنند) به انقلاب نسبت داد، از جمله تلفات ناشی از جنگ جهانی اول، ناشی از مداخلات خارجی‌ها، جنگ داخلی یا تلفات جنگ جهانی دوم. همان‌طور که در دو سیستم سالگرد انقلاب فرانسه غیرممکن بود که رنج‌ها و تلفات ناشی از مداخله سلطنت‌طلبان یا تلفات ناشی از جنگ‌های ناپلئونی را به پای انقلاب ۱۷۸۹ نوشت.

بد نیست در این روزگار بازگشت ارتجاع، به عنوان سخن پایانی، این چند سطر مشهور را از کانت یادآوری کنیم که در ۱۷۹۵ در اوج ارتجاع ترمیدوری {انقلاب فرانسه} نوشته است: "چنین پدیده‌ای در تاریخ بشریت دیگر فراموش نمی‌شود زیرا این پدیده {انقلاب} در طبیعت انسان یک استعداد، یک قابلیت پیشروی را به منصه ظهور رسانده که هیچ سیاستی هر اندازه هم که باریک‌بینی و ظرافت داشته باشد نمی‌تواند آن را از حرکت پیشین حوادث پیش‌بینی کند و متصاعد سازد: تنها طبیعت و آزادی که بنا بر اصول درونی

حقوق در نوع انسان یک‌جا گرد آمده‌اند این صلاحیت را داشته‌اند که آن را اعلام کنند، البته این‌که در چه زمانی رخ دهد نامتعیین می‌ماند و هم‌چون واقعه‌ای است محتمل. اما هر چند هدف مورد نظر از این حادثه، هنوز امروز به دست نیامده، حتی اگر انقلاب یا رفرم در قانون اساسی ملتی دست آخر به شکست بینجامد و یا اگر با گذشت مدتی از زمان، هر چیزی به روال پیشین‌اش بازگردد (همان‌طور که برخی از سیاست‌مداران امروز چنین می‌کنند) از قدرت این پیشگویی فلسفی هیچ چیز کاسته نمی‌شود. زیرا این حادثه بیش از حد مهم است و بیش از حد با منافع انسانیت درآمیخته است و نفوذی بیش از حد وسیع بر همه بخش‌های جهان دارد که شایسته است آن را در موقعیت‌های مناسب جزو خاطره خلق‌ها محسوب داریم و در تلاش‌های نوینی از این دست، آن را به یاد بیاوریم."

هیچ چیز نمی‌تواند باعث شود که آنچه دنیا را طی ۱۰ روز تکان داد برای ابد از تاریخ زوده‌دست شود.

(مداخله دانیل بن سعید در "گروه نگاه انتقادی" در دانشگاه لوزان، سویس).

Intervention de Daniel Bensaïd .
Source : Groupoe Regards Critiques,
Université de Lusanne.

یادداشت مترجم:

*دانیل بن سعید فیلسوف و استاد دانشگاه پاریس ۸، نویسنده و از رهبران سازمان تروتسکیستی "اتحاد کمونیستی انقلابی" در فرانسه. مقالات متعددی از وی به فارسی نیز ترجمه و منتشر شده است.

* داو را به جای enjeu فرانسه و Stake انگلیسی [اصطلاح شرط بندی و قمار] (فرهنگ معاصر، هزاره، انگلیسی - فارسی) می‌گذارند یعنی "چیزی که بر سر آن دعواست" یا "مسأله مورد

- ۵- Moshe Lewin, Le dernier combat de Lénine, Minuit 1997
- ۶- Marc Ferro, Les soviets en Russie, collection Archives
- ۷- 1997 Revue Lignes n° 31, mai
- ۸- Von der Demokratie zur cite par Radek, & Statsskataverei dans Les voies de la Révolution russe, EDI p. 41
- ۹- Friedrich Ebert, Gustav Noske

(منتشر شده در نشریه اینترنتی سامان نو، شماره ۰۷ از ص ۵۹ تا ۶۳، زمستان ۱۳۸۷)

مارکسیستی از آن و نیز مخالف تحلیل مارکسیستی از انقلاب اکتبر. رک:

http://fr.wikipedia.org/wiki/Fran%C3%A7ois_Furet

۲- Autolimiter

۳- La Révolution d'Octobre et le mouvement ouvrier européen, 1967 Collectif, EDI

۴- Marc Ferro, La Révolution de 1917, Albin Michel, 1997. Et Naissance et effondrement du régime communiste en Russie, Livre de Poche, 1997

بحث. در فارسی کمی رسمی می‌توان "ما به النزاع" گذاشت. ما داو را در ترجمه مقالات کنگره بین‌المللی مارکس هم به کار برده‌ایم با همین توضیحات. حافظ هم گفته است:

اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد ضمناً واژه "داوطلب" هم داریم.

پانویس‌ها:

۱- فرانسوا فور (۱۹۲۷-۱۹۷۷) مورخ فرانسوی، عضو مکتب آنال، عضو آکادمی فرانسه، متخصص انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه و مخالف تحلیل



رژیم استالینیستی: سرمایه‌داری دولتی

تونی کلیف



کالبد شکافی

نه سال پیش دیوار برلین فرو ریخت. اندکی پس از آن، رژیم‌های استالینیستی در روسیه و اروپای شرقی به همان سرنوشت دچار شدند. پنجاه و یک سال قبل یعنی در سال ۱۹۴۷ من به این جمع‌بندی رسیدم که رژیم استالینیستی سرمایه‌داری دولتی است. من دو کتاب در بسط این تئوری نوشتم. اما تا آزمون حوادث نظری را تأیید نکند، نمی‌شد از درستی آن‌ها مطمئن بود. فروپاشی رژیم‌های استالینیستی را یا قبول این نظریه را ممکن ساخت. اگر پزشکی به بیمار بگوید که او به سرطان مبتلاست و پزشک دیگر بیماری او را سل تشخیص دهد، کالبد شکافی پس از مرگ آشکار خواهد ساخت که کدام یک درست تشخیص داده‌اند.

فروپاشی رژیم استالینیستی، این کالبد شکافی را امکان‌پذیر ساخت. اگر روسیه یک کشور سوسیالیستی و یا رژیم استالینیستی یک دولت کارگری، حال از نوع فاسد و تغییر شکل یافته آن بود، فروپاشی استالینسم می‌بایست به معنای قدرت‌گیری ضد انقلاب باشد. چون بالاخره کارگران از دولت کارگری دفاع خواهند کرد همان‌طور که از اتحادیه‌های کارگیشان - هر چقدر هم که راست‌گرا و بوروکراتیک باشند- در مقابل کسانی که قصد نابودی اتحادیه را دارند دفاع می‌کنند. کارگران به تجربه در می‌یابند که اتحادیه، هر چند ضعیف و ناتوان، سازمان دفاعی کارگران است و کارگرانی که در کارگاه‌های دارای اتحادیه کار می‌کنند، حقوق بیشتری می‌گیرند و شرایط بهتری از آنانی دارند که فاقد اتحادیه هستند.

بنا بر این هیچ‌گونه تفاوت کیفی بین رژیم استالینیستی و آنچه اکنون در روسیه و اروپای شرقی حاکم است وجود ندارد. همان‌طور که اکنون کسی در سرمایه‌داری دولتی رژیم حاکم شک نمی‌کند، پیش از این هم اوضاع به همین منوال بوده است.

تولد سرمایه‌داری دولتی در روسیه

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه طبقه کارگر را به قدرت رساند. تاثیرات بین‌المللی انقلاب واقعاً سترگ بود. انقلاب‌های کارگری در آلمان، اتریش، مجارستان روی دادند و احزاب توده‌ای کمونیست در فرانسه، ایتالیا و جاهای دیگر شکل گرفتند. لنین و تروتسکی کاملاً پذیرفته بودند که سرنوشت انقلاب روسیه به پیروزی انقلاب آلمان وابسته است. آن‌ها بارها و بارها تکرار کردند که بدون آن، ما محکوم به فنا خواهیم بود.

انقلاب آلمان (۲۳-۱۹۱۸) به شکل تراژیک به شکست انجامید. فقدان یک حزب انقلابی با کادرهای آبدیده، انقلاب را به شکست کشاند. ما بارها و بارها می‌بینیم که انقلاب‌های پرولتری به علت نبود حزب انقلابی به پیروزی نمی‌رسند: اسپانیا و فرانسه در ۱۹۳۶، ایتالیا و فرانسه ۴۵-۱۹۴۴، اتریش ۱۹۵۶، فرانسه ۱۹۶۸، پرتغال ۱۹۷۴، ایران ۱۹۷۹، لهستان ۸۱-۱۹۸۰.

شکست انقلاب آلمان در ۱۹۲۳ منجر به چرخش به سمت بدبینی و ساز و کارهای دست راستی در روسیه شد. استالین، نبرد بر علیه تروتسکی را به شکل آشکار در ۱۹۲۳ آغاز کرد. این واقعیت که لنین در بستر مرگ بود و حدود یک سال بود که از

آیا کارگران روسیه و اروپای شرقی در سالهای ۹۱-۱۹۸۹ از رژیم‌های استالینیستی حمایت کردند؟ البته که نه. کارگران کاملاً منفعل بودند. در آن‌جا، خشونت کمتری از اعتصاب معدنچیان در انگلیس در سالهای ۵-۱۹۸۴ رخ داد. تنها کشوری که در آن از رژیم به شکل خشونت‌آمیز دفاع شد، رومانی بود. اما این کارگران نبودند که از رژیم دفاع کردند بلکه این کار توسط دستگاه امنیتی و پلیس مخفی انجام شد.

ثانیاً اگر ضد انقلاب به قدرت رسیده بود، افراد رده بالای جامعه می‌بایست کنار زده می‌شدند. اما ویژگی فروپاشی رژیم استالینیستی این بود که همان کارکنانی که اقتصاد، جامعه و سیاست را در دوران استالینسم مدیریت می‌کردند، یعنی نومن کلاتورا (Nomenklatura)، همچنان در لایه‌های بالای جامعه باقی ماندند. حوادث سالهای ۹۱-۱۹۸۹ برای این‌ها نه گامی به پیش بود و نه گامی به پس بلکه در واقع گامی به این سو یا آن سو بود.

دور خارج شده بود، به او کمک کرد. تبیین تروتسکی از عروج استالینسم به عنوان نتیجه‌ی انزوای انقلاب روسیه و فشار سرمایه‌داری جهانی کاملاً درست بود. به همین خاطر، تحلیل او از رژیم استالینیستی به عنوان رژیم فاسد کارگری در آن زمان معتبر بود.

اما با ادامه فشار سرمایه‌داری جهانی چه اتفاقی افتاد؟ آیا کمیت فشار منجر به تغییر کیفی ادر ماهیت حکومت شد؟

اگر یک سگ‌ها به من حمله کند، لازم است که وسایل دفاعی من با او تناسب داشته باشد و من قرینه او باشم. اگر او خشونت به کار می‌برد، من نیز مجبور به استفاده از خشونت هستم. البته دندان‌های من قابل مقایسه با دندان‌های او نیست پس من مجبورم که از چماق استفاده کنم. اگر من سگ را بکشم، تقارن بین ما به هم می‌خورد و اگر او هم مرا بکشد باز تقارنی باقی نخواهد ماند. اما اگر من آن قدر قوی نباشم که او را از پای در آورم و او هم آن قدر قوی نباشد که حساب من را برسد و هر دوی ما چند ماه در یک اتاق گیر افتاده باشیم، در پایان چه اتفاقی خواهد افتاد؟ دیگر کسی تفاوتی بین من و سگ‌ها احساس نخواهد کرد.

حکومت شوراهای مورد حمله قوای مسلح آلمان، انگلستان، آمریکا، فرانسه، ایتالیا، ژاپن، رومانی، فنلاند، لاتویا، لیتوانی و ترکیه قرار گرفت. این ارتش‌ها همراه با ارتش‌های روس‌های سفید نتوانستند ارتش سرخ را شکست دهند. از سوی دیگر حکومت انقلابی روسیه هم قادر به برانداختن حکومت‌های سرمایه‌داری در سطح جهانی نشد. به همین خاطر، سرمایه‌داری جهانی تحت شدیدترین فشارها رژیم استالینیستی را مجبور ساخت که بیش از پیش شبیه خود او شود. قوانین حرکت اقتصاد و ارتش روسیه با قوانین سرمایه‌داری جهانی یکی بودند.

در سال ۱۹۲۸ استالین اعلام کرد که روسیه طی ۱۵ یا ۲۰ سال به کشورهای پیشرفته صنعتی خواهد رسید. این به این معنا بود که طی یک نسل روسیه به جایی خواهد رسید که انگلستان حدود صد سال پس از انقلاب صنعتی رسیده بود. در

انگلستان سه قرن از حصارکشی تا رها شدن از مسأله دهقانان طول کشید تا توسعه‌ی سرمایه‌داری تسهیل شد. در روسیه در عرض سه سال از دهقانان تحت عنوان "جمع‌گرایی" (کلکتیویسم)، سلب مالکیت شد.

ده‌ها میلیون خانواده دهقانی در این رویه سلب مالکیت شدند و به مزارع دست‌جمعی فرستاده شدند، تا گرفتن غلات اضافه از آنان به منظور فروش در بازار جهانی و خریدن ماشین‌آلات صنعتی و همین‌طور تغذیه میلیون‌ها نفر از کارگران صنعتی جدید تسهیل شود. میلیون‌ها نفر به اردوگاه‌های بردگی در سبیری یعنی همان گولاگ‌ها فرستاده شدند. دهشت ناشی از سیاست کلکتیویزاسیون استالین این جمله مارکس در جلد اول کاپیتال را به یاد می‌آورد که نوشت: "کاپیتالیزم از همان بدو تولد تا دم مرگ به خون و لجن آغشته است."

کار بردگی در روسیه ما را به یاد نقش برده‌داری در آمریکا در به حرکت در آوردن چرخ‌های سرمایه‌داری و نقش تجارت برده در انگلستان در توسعه سرمایه‌داری می‌اندازد: "دیوارهای بریستول با خون سیاهان پوشیده شده است."

هنگامی که استالین ماشین صنعتی-نظامی‌اش را به راه انداخت، از پایه‌ی بسیار ضعیف‌تری از کشورهایی که با آنان روبرو بود آغاز کرد. وقتی آلمان نازی [به مثابه خصم نظامی مستقیم روسیه] تانک و هواپیما تولید می‌کرد، ماشین نظامی ساخته استالین نمی‌توانست بازتاب دهنده نیروهای تولیدی روسیه باشد (دهقانان روسی در سال ۱۹۲۸ تراکتور نداشتند بلکه از خیش‌های چوبی استفاده می‌کردند) اما مجبور بود نیروهای تولیدی آلمان را بازتاب دهد.

صنعتی‌سازی روسیه بیش از پیش به سمت بنا کردن صنایع سنگین به عنوان مبنای صنعت اسلحه‌سازی گرایش یافت.

در پاره‌ای از تحقیقاتی که انجام دادم، مقایسه تولید در برنامه‌های پنج ساله مختلف در روسیه به نظر بسیار جالب آمد. من اهداف برنامه‌های اول تا پنجم را یافته‌ام و آن‌ها را با هم مقایسه کردم (در روسیه

تحت حکومت استالین هیچ کس جرأت این کار را نداشت.)

در بخش صنایع سنگین، هدف‌گذاری برای تولید فولاد در برنامه اول، ۴/۱۰ میلیون تن تعیین شده بود؛ در برنامه دوم ۱۷ میلیون تن، در برنامه سوم ۲۸ میلیون تن، در برنامه چهارم (در نتیجه جنگ) ۴/۲۵ میلیون تن و در برنامه پنجم ۲/۴۴ میلیون تن. واضح است که نمودار به سرعت به سمت بالا در حرکت است. در مورد صنایع الکترونیستی، زغال، چدن و... هم روند مشابهی را می‌بینیم.

در بخش کالاهای مصرفی تصویر کاملاً متفاوت است. برای مثال کالاهای کتانی: در برنامه پنج ساله اول ۷/۴ میلیون متر، در برنامه دوم ۱/۵، سوم ۹/۴، چهارم ۷/۴. در طول بیست سال هدف‌گذاری افزایش نداشتند. در مورد کالاهای پشمی وضعیت از این هم ناراحت‌کننده‌تر است: در برنامه پنج ساله اول برنامه‌ریزی شده بود که تولید تا ۲۷۰ میلیون متر بالا برود؛ در برنامه دوم ۲۲۷، برنامه سوم ۱۷۷، برنامه چهارم ۱۵۹. هدف‌گذاری‌ها کاهش تقریباً ۴۰ درصدی تولید در طول بیست سال را نشان می‌دهد.

پس روسیه در تولید سفینه فضایی اسپوتنیک خیلی موفق بود اما در تولید کفش نه.

سرمایه‌داری، تحت سیطره‌ی نیاز به انباشت سرمایه قرار دارد. اگر فورد سرمایه‌گذاری نکند توسط جنرال موتورز زمین خواهد خورد. رقابت بین بنگاه‌های سرمایه‌داری، هر کدام از آن‌ها را مجبور می‌کند که بیشتر و بیشتر سرمایه‌گذاری کنند تا سرمایه‌ی بیشتر و بیشتری انباشت نمایند. رقابت بین سرمایه‌داران، همین‌طور هر کدام از آن‌ها را وادار می‌کند که استثمار کارگران را افزایش دهند. ستم سرمایه بر کارگران روی دیگر سکه رقابت بین سرمایه‌هاست.

این مسأله در مورد استبداد استالینیستی حاکم بر توده‌های کارگر و دهقان روسیه هم صادق است. استثمار شدید که نمونه‌ای از آن را در گولاگ‌ها شاهد هستیم نتیجه فرعی رقابت بین سرمایه‌داری روسیه و سرمایه‌داری سایر کشورها و در رأس آن‌ها آلمان بود.



سرمایه‌داری داشتیم چون مالکیت خصوصی وجود داشت؛ در دوران فئودالیسم سرمایه‌داری داشتیم چون مالکیت خصوصی وجود داشت. اندیشه‌های پرودون در هم و برهم هستند. شکل مالکیت فقط یک شکل است و از محتوا خبر نمی‌دهد. "من یک لیوان "چیز" دارم": در این جا معلوم نیست که این "چیز" چیست. ممکن است شراب، آب و یا آشغال باشد. چون ظرف و مظروف با هم یکی نیستند، مظروف‌های یکسان می‌توانند در ظروف مختلف ریخته شوند. آب را می‌توان در بطری، لیوان و یا فنجان ریخت. اگر مالکیت خصوصی بتواند شامل برده‌داری، نظام رعیتی و کارمزدی بشود پس برده‌داری حتماً می‌تواند هم همراه مالکیت

سوم این که آن چه در روسیه لازم بود، یک انقلاب سیاسی برای تغییر ساختار حکومت بود در حالی که در سرمایه‌داری ما نیاز به یک انقلاب اجتماعی و نه صرفاً سیاسی را داریم.

ما هر کدام از این استدلال‌ها را به ترتیب بررسی خواهیم کرد.

در سال ۱۸۴۷، پرودون سوسیالیست پریشان‌گوی فرانسوی در کتابش *فلسفه فقر* نوشت که سرمایه‌داری مساوی است با مالکیت خصوصی. مارکس در نقدی آتشین بر پرودون تحت عنوان *فقر فلسفه* نوشت که "مالکیت خصوصی یک انتزاع حقوقی است." اگر مالکیت خصوصی با سرمایه‌داری یکی بود پس ما در دوران برده‌داری هم

از ۱۹۴۷ من هیچ‌گاه واژه اتحاد شوروی یا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (USSR) را به کار نبرده‌ام. هر دوی این واژه‌ها کاملاً دروغ بودند. شورایی در روسیه استالینیستی وجود نداشت. در همه انتخابات‌ها یک کاندیدا در هر حوزه انتخاباتی وجود داشت (مانند آلمان نازی) و هیچ‌گاه کمتر از ۹۹ درصد آراء را کسب نکرد و غیر از یک مورد از ۱۰۰ درصد هم بالاتر نرفت. در انتخابات ۱۹۴۷ برای انتخاب صدر شورا، استالین ۱۴۰ درصد آراء را به دست آورد. روز بعد **پراودا** این‌گونه توضیح داد که افرادی از حوزه‌های دیگر برای رأی دادن به استالین آمده بودند تا حمایت مشتاقانه‌شان را نشان دهند. معمولاً رسم است که نتیجه انتخابات پس از رأی‌گیری اعلام شود، البته باز به غیر از یک مورد: در فراندوم ۱۹۴۰ در لاتویا، لیتوانی و استونی به منظور پیوستن به شوروی، تاس (Taas) بنگاه خبری مسکو اشتباهی مرتکب شد و نتیجه انتخابات را یک روز قبل از رأی‌گیری اعلام کرد. به همین خاطر، **تایمز** لندن هم نتیجه فراندوم را یک روز قبل از رأی‌گیری منتشر کرد! ما نمی‌توانیم آن رژیم را "اتحاد" بنامیم. اتحاد یک اجتماع داوطلبانه است. اتحاد بین روسیه و اوکراین از سنخ اتحاد بین انگلستان و هند بود. پس آن رژیم یک امپراتوری بود و نه یک اتحاد. حرف سوم در USSR یعنی S به سوسیالیسم اشاره دارد. روسیه، سوسیالیستی نبود بلکه سرمایه‌داری دولتی بود. آخرین حرف یعنی R به "جماهیر" باز می‌گردد. آن‌ها جمهوری یعنی دموکراسی نبودند بلکه استبداد توتالیتار بودند.

استدلالاتی که بر علیه تئوری سرمایه‌داری دولتی ارائه شده‌اند

تا کنون سه استدلال اصلی در راستای کم‌اهمیت جلوه دادن تئوری سرمایه‌داری دولتی اقامه شده است. نخست این که سرمایه‌داری با مالکیت دولتی مشخص می‌شود در حالی که مالکیت موجود در روسیه دولتی بود و نه خصوصی.

دوم این که سرمایه‌داری قابل انطباق با برنامه‌ریزی نیست. اقتصاد روسیه یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده بود.

خصوصی باشد و هم مالکیت دولتی. اهرام مصر به دست برده‌ها ساخته شد. من مطمئنم هیچ برده‌ای به برده دیگر نمی‌گفت خدا را شکر که ما برای فرعون یعنی دولت که صاحب ماست کار می‌کنیم و نه برای یک ارباب شخصی. ”در قرون وسطی روابط مسلط بین بردگانی بود که در دهکده‌ها زندگی می‌کردند و اربابانی که در ملک اربابی ساکن بودند. اما نوع دیگری از نظام رعیتی هم وجود داشت و آن هم کار کردن رعیت‌ها بر روی زمین‌های کلیسا بود. این واقعیت که کلیسا تحت مالکیت فردی قرار نداشت، چیزی از باری کم نمی‌کرد که بر دوش رعیت‌هایی قرار داشت که برای کلیسا کار می‌کردند.

اما در مورد استدلال دوم که می‌گوید در روسیه استالینی اقتصاد برنامه‌ریزی شده وجود داشت در حالی که در سرمایه‌داری ما برنامه‌ریزی نداریم: صحیح نیست. ویژگی سرمایه‌داری این است که در هر تک واحد، برنامه‌ریزی وجود دارد اما برنامه‌ریزی بین واحدهای وجود ندارد. در کارخانه فورد یک برنامه وجود دارد. در آن‌جا برای هر اتوموبیل یک و نیم موتور یا سه لاستیک تولید نمی‌شود. یک فرماندهی مرکزی هست که می‌گوید چند عدد موتور، لاستیک و... باید تولید شوند. همین طور یک برنامه هم بر آن‌جا حاکم است اما بین فورد و جنرال موتورز هرج و مرج جریان دارد. در روسیه استالینی یک برنامه برای اقتصاد روسیه وجود داشت اما برنامه‌ای بین اقتصاد روسیه و مثلاً اقتصاد آلمان وجود نداشت.

هنگامی که بحث شرایطی مطرح بشود که در آن دولت مخزن ثروت است، سومین استدلال در مورد تمایز بین انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی با سرزمین می‌خورد. در فرانسه در سال ۱۸۳۰ یک انقلاب سیاسی روی داد. سلطنت سرنگون شد و به جای آن مجدداً جمهوری برقرار شد. این واقعه به هیچ وجه تنظیمات اجتماعی را در هم نریخت چون صاحبان ثروت، سرمایه‌داران بودند و نه دولت. در جایی که دولت مخزن ثروت است، برای گرفتن قدرت سیاسی از حاکمان باید قدرت اقتصادی آن‌ها را تصاحب کرد. هیچ‌گونه جدایی بین انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی وجود ندارد.

استالینیزم جنبش کارگری بین‌المللی را منحرف و بی‌روحیه ساخت

وقتی استالین کنترل کامل حکومت روسیه را به دست گرفت، احزاب کمونیست را در هر کجا تابع الزامات سیاست خارجی شوروی کرد.

چند مثال: در آستانه قدرت‌گیری هیتلر در آلمان، هنگامی که تروتسکی فراخوان جبهه متحد سازمان‌های کارگری برای متوقف ساختن نازی‌ها را صادر کرد، استالین، حزب سوسیال‌دموکرات آلمان را ”سوسیال فاشیست“ خواند و تروتسکی را به همین ترتیب.

وقتی دو سال پس از پیروزی هیتلر، نخست‌وزیر دست‌راستی فرانسه به مسکو آمد و ائتلافی بین روسیه و فرانسه تشکیل شد، ندای جدیدی به گوش رسید: کمونیست‌ها باید از فرانسه دموکراتیک حمایت کنند. بعد از آن، آن‌ها (کمونیست‌های فرانسه) به بودجه نظامی فرانسه رأی دادند و الخ.

در اوت ۱۹۳۹ پس از قرارداد هیتلر-استالین، احزاب کمونیست چرخش جدیدی نمودند. وقتی لهستان از سمت شرق توسط روسیه و از سمت غرب توسط آلمان اشغال شد، مولوتوف، وزیر خارجه روسیه اعلام کرد: ”با یک فوت از جانب شرق و یک فوت از طرف غرب، از این مخلوق زشت معاهده ورسای اثری باقی نماند.“ این درست است که لهستان مخلوق بدترکیبی بود اما مولوتوف می‌توانست اضافه کند: و هیچ اثری از سه میلیون یهودی و میلیون‌ها لهستانی هم باقی نماند.

من هیچ وقت سرمقاله *پراودا* در ۱ می ۱۹۴۰ را فراموش نمی‌کنم که از دو ملت صلح‌طلب یعنی ملت آلمان و ملت روسیه سخن می‌گفت که البته منظور از آلمان، آلمان هیتلری بود.

وقتی در ژوئن ۱۹۴۱ آلمان به روسیه حمله کرد، خط احزاب استالینیزم از اساس دگرگون شد. بارها و بارها در *پراودا* این شعار اعلام شد که: ”یک آلمانی خوب، یک آلمانی مرده است.“ در ۱۹۴۳ من داستانی را در *پراودا* به قلم ایلیا ارنبورگ خواندم. او سربازی آلمانی را توصیف می‌کرد که وقتی با یک سرباز شوروی روبرو می‌شود، دست‌هایش را بالا می‌برد و می‌گوید: ”من فرزند

یک آهنگر هستم.“ این یک گزاره طبقاتی روشن بود. اما واکنش سرباز روس چه بود؟ ارنبورگ این طور گزارش می‌دهد که او گفت: ”تو هنوز یک آلمانی خونخوار هستی“ و با سرنیزه او را زد.

این زیگزاگ‌ها در اغلب اوقات رهبران احزاب کمونیست محلی را غافلگیر می‌کردند. دو ماه پس از آغاز جنگ جهانی دوم من دستگیر شدم و با دبیر کل حزب کمونیست فلسطین در یک زندان بودم. هنگامی که جنگ آغاز شد، او بر حسب تحلیل چند ماه قبلش می‌پنداشت که این جنگی ضد فاشیستی است و به همین خاطر تصمیم گرفت که به شکل داوطلبانه به ارتش بریتانیا ملحق شود. اما کار حکومت کند پیش می‌رفت. پس از دو ماه پاسخ درخواستش را دریافت کرد که حاکی از این بود که او می‌تواند از زندان بیرون بیاید و به ارتش بریتانیا ملحق شود. ولی در این فاصله او فهمید که این جنگ، ضد فاشیستی نیست و به همین خاطر درخواستش را پس گرفت و ترک زندان و پیوستن به ارتش انگلیس را رد کرد. ما چهار نفر تروتسکیست در زندان بودیم و این حکایت را درست کرده بودیم که ما زندانی هستیم اما میر سولنیم (دبیر کل حزب کمونیست فلسطین) یک زندانی داوطلب است. در واقع این زیگزاگ‌های حزب کمونیست در خیابان‌های حیفا به خوبی بروز پیدا می‌کرد. روی یک دیوار این شعار نوشته شده بود: ”زنده باد نبرد ضد فاشیستی! حزب کمونیست فلسطین.“ بر دیوار کناری شعار دیگری بود: ”مرگ بر جنگ امپریالیستی! حزب کمونیست فلسطین.“ کمی بعد شعار دیگری ظاهر شد: ”مرگ بر هیتلر و متحد پنهانیش چرچیل! حزب کمونیست فلسطین.“ و البته همه این شعارها در رابطه با یک جنگ واحد ساخته شده بودند.

پس از پایان جنگ هنگامی که خیزش انقلابی عظیمی در اروپا در گرفت، احزاب کمونیست سیاست شوروی مبتنی بر خاموش کردن آتش را در پیش گرفتند. در اوت ۱۹۴۴ نهضت مقاومت فرانسه که توسط حزب کمونیست فرانسه رهبری می‌شد، آلمانی‌ها را از پاریس بیرون انداخت. موريس تورز رهبر حزب کمونیست فرانسه از مسکو سر رسید و در پاریس اعلام کرد: ”یک ارتش، یک

پلیس، یک دولت“ و بدین ترتیب نهضت مقاومت فرانسه خلع سلاح شد.

در ایتالیا هم نهضت مقاومت دیگری وجود داشت که توسط حزب کمونیست رهبری می‌شد که توانست از پس موسولینی بر بیاید. اما تولیاتی دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا به سرعت از مسکو آمد تا از دولت متحد پادشاه، که قبلاً همدست موسولینی بود، و ژنرال‌ها، که دوستان موسولینی بودند، اعلام حمایت کند.

ما می‌توانیم جلوتر برویم و نمونه‌های متعدد دیگری از خیانت به انقلاب در این و آن کشور توسط احزاب استالینیست را نشان دهیم. پتانسیل انقلابی ایجاد شده پس از جنگ جهانی دوم بسیار عظیم‌تر از پایان جنگ جهانی اول بود. احزاب استالینیست نقشی حیاتی در جلوگیری از فعلیت یافتن این پتانسیل ایفا کردند.

اهمیت تئوری سرمایه داری دولتی

استالینیسم به مدت ۶۰ سال از حمایت عظیمی در جنبش کارگری جهانی برخوردار بود و سوسیالیسم انقلابی یعنی تروتسکیزم را به حاشیه راند. جذابیت استالینیسم به مثابه [تجلی و نماینده] کمونیسم بسیار قابل توجه بود.

اکنون با فروپاشی رژیم استالینیستی در روسیه، اوضاع تغییر کرده است.

در فوریه ۱۹۹۰، از اریک هابزبام، مرشد حزب کمونیست بریتانیا سوال شد: “به نظر می‌رسد در شوروی، کارگران در حال سرنگون کردن دولت کارگری‌اند” هابزبام پاسخ داد: “بدیهی است که آن دولت، دولت کارگری نیست. هیچ‌کس در شوروی هیچ‌گاه اعتقاد نداشته که آن دولت، دولت کارگری بوده و کارگران هم می‌دانند که دولت کارگری نیست.” پس چرا هابزبام این را پنجاه یا حتی بیست سال قبل به ما نگفته بود؟

اوج انحراف ایدئولوژیک حزب کمونیست بریتانیا در دقایقی از جلسه کمیته اجرایی این حزب آشکار شد که به دنبال فروپاشی شوروی برگزار گردید. نینا تمپل دبیر کل حزب گفت:

”من فکر می‌کنم حق با حزب کارگران

سوسیالیست (SWP) بوده است. تروتسکیست‌ها درست می‌گفتند که در اروپای شرقی سوسیالیسم حاکم نبود و فکر می‌کنم ما باید این را مدت‌ها پیش می‌گفتیم.“

با خواندن جملات نینا تمپل آدم به این فکر می‌افتد که اگر پاپ اعلام کند که خدا مرده است، چه اتفاقی می‌افتد؟ کلیسای کاتولیک چگونه به حیات خود ادامه خواهد داد؟

اغتشاش ایجاد شده در بین احزاب کمونیست در سرتاسر جهان خرد کننده بوده است. برای ماهایی که مدت‌ها پیش اعلام کرده بودیم که در روسیه سرمایه‌داری دولتی حاکم است، فروپاشی شوروی پلی به سوی آینده برقرار ساخت و سنت صحیح مارکسیستی و سوسیالیسم از پایین را حفظ کرد.

احزاب استالینیست در سراسر جهان از حمایت عظیمی برخوردار بودند. استالینیسم همین‌طور بسیاری از سوسیالیست‌هایی را تحت تأثیر قرار داد که خود را غیر استالینیست و یا حتی ضد استالینیست تعریف می‌کردند. پاشنه آشیل، در تعبیری بود که بیان‌کننده واقعیت استالینیسم باشد. آن‌ها استالین را وارث انقلابشان می‌دانستند و نه گورکن آن. رابطه بین استالین و انقلاب اکتر بسیار شبیه نسبت کلیسای کاتولیک با تمام ثروت و دستگاه سرکوب و نفتیش عقایدش با آن نجار ناصری است که میز رباخواران را واژگون می‌کرد و می‌گفت: “عبور شتر از سوراخ سوزن از ورود ثروتمندان به بهشت آسانتر است.“

* منابع برای مطالعه بیشتر:

* خوشبختانه اثر تونی کلیف در باره سرمایه‌داری دولتی سال‌ها پیش به فارسی ترجمه شده و در گوشه‌ای دور از چشم همگان در اینترنت قرار گرفته بود. از طریق این لینک‌ها می‌توانید کل ترجمه فارسی این کتاب را در ده بخش مطالعه کنید:

http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_1.pdf
<http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/>

http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_2.pdf
http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_3.pdf
http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_4.pdf
http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_5.pdf
http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_6.pdf
http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_7.pdf
http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_8.pdf
http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_9.pdf
http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_10.pdf

اما خلاصه خوبی از نظریه کلیف در باره سرمایه‌داری دولتی بودن روسیه استالینیستی و مقایسه آن با سایر دیدگاه‌های مطرح در این مورد را می‌توان در این کتاب بسیار ارزشمند یافت که توسط الکس کالینیکوس از اعضای برجسته کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا (SWP) به نگارش درآمده است:

تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس، ترجمه محمد رفیعی مهر آبادی، انتشارات خجسته، چاپ اول ۱۳۸۱، فصل پنجم (“موضع‌گیری‌های مجدد”) صص ۱۷۷-۱۵۷

* منابع برای مطالعه گسترده‌تر:

امروز بحث تحلیل تجربه شوروی برای کمونیست‌ها تنها در سطوح بالای مباحثات نظری مطرح نیست بلکه سایه خود را بر کوچک‌ترین جنبه‌های فعالیت کمونیستی نیز افکنده است و هر اکتیویست و اُزیتاتور (مبلغ) کمونیست می‌داند که حتی برای پیشبرد فعالیت‌های روتین خود هم نیاز به تسلط بر ارائه تبیینی از این تجربه دارد.

* در تبلیغات بورژوایی این واقعیت فراموش می‌شود که بخش عمده قربانیان تصفیه‌های استالینی، کمونیست‌های انقلابی، از اعضای در سطح مرکزیت و دفتر سیاسی حزب گرفته تا

کادرهای عادی بود. به خاطر زنده نگاه داشتن این واقعیت است که الکس کالینیکوس کتاب تروتسکی و تروتسکیزم خود را به "خاطره و یادبود اعضای اپوزیسیون چپ که در اردوگاه‌های کار اجباری ناپدید شدند و همچون شرکت‌کنندگان در اعتصاب "ورکوتا" در ۷-۱۹۳۶ از یک نوع سوسیالیسم جانب‌داری می‌کردند که کاملاً متفاوت از رژیم‌هایی بود که به تازگی در اروپای در حال فروپاشی هستند"، تقدیم کرده است. کالینیکوس در جای دیگری اشاره می‌کند که این افراد به خاطر شجاعت و عزم راسخشان از "تحسین اجباری و اکراه‌آمیز" سولژنیتسین در کتاب "مجمع‌الجزایر گولاگ" برخوردار شدند.

* اخیراً فریدا آفاری در وبلاگ "جغد مینروا" نگارش مقالاتی با عنوان "تئوریهای مارکسیستی پیرامون سرمایه‌داری دولتی" را آغاز نموده است که تا کنون دو قسمت از آن در این وبلاگ درج شده است. آن‌طور که خود نویسنده در پایان قسمت دوم اشاره کرده است، قرار است در بخش‌های بعدی به نظریه کلیف در این مورد هم پرداخته شود. دو قسمت نخست این مقالات را می‌توان در این لینک‌ها دید:

بخش اول:

www.owlminerva.blogspot.com/2009/01/blog-post_9679.html

بخش دوم:

www.owlminerva.blogspot.com/2009/04/blog-post.html

این مقالات همچنین در شماره‌های هفتم و هشتم و نهم نشریه الکترونیکی "سامان نو" (www.saamaan-no.org) منتشر شده‌اند.

* گزارش فشرده و بسیار جالب توجه روند تحولات در "اتحاد شوروی" و تبدیل آن به سرمایه‌داری دولتی و تأثیرات منفی آن بر تحولات انقلابی در اروپا را در این‌جا بخوانید:

تاریخ مردمی جهان، کریس هارمن، ترجمه پرویز بابایی و جمشید نوایی، نشر نگاه، ۱۳۸۶، صص ۹۴-۵۶۸ (پسرفت بزرگ) و ۶۱۷-۵۹۴ (امید فرو

خورده)، ۹۵-۶۵۵ (جنگ سرد)

* اختلاف در مورد تحلیل ماهیت مناسبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی "اتحاد جماهیر شوروی" یکی از عوامل اصلی تقسیم‌بندی چپ ایران (مثلاً به خطوط یک، دو، سه و چهار) بود و نظرات گوناگونی در این زمینه ارائه می‌شد: از یک سو تأیید کامل "سوسیالیسم" اردوگاهی و وابستگی به آن (حزب توده-خط یک) تا نظرگاه‌های انتقادی مختلف نسبت به اردوگاه شرق که عموماً از یک زمینه مائوئیستی برخوردار بودند مانند "سوسیال امپریالیسم" دانستن شوروی (که خصلت‌نمای جریان‌ات موسوم به خط سه بود) یا اصطلاح "روزیونیسم خروشچفی" (که در خط چهار تأثیراتی داشت) و... همان‌طور که از عناوین هم مشخص است وجه مشترک غالب این دیدگاه‌های انتقادی در مقابل "سوسیالیسم" اردوگاهی این بود که جملگی، تغییر ریل جامعه "شوروی" را به سال‌های پس از مرگ استالین و به ویژه تحولات پس از کنگره بیستم "حزب کمونیست اتحاد شوروی" و روی کار آمدن دار و دسته خروشچف مرتبط می‌دانستند که از منشاء و زمینه مائوئیستی این نظرگاه‌های مختلف حکایت داشت. به عبارت دیگر، این دیدگاه‌ها عملاً قائل به نقد مناسبات حاکم بر "شوروی" از منظر استالینیسم بودند و همین امر نشان می‌دهد که خشت اول این مباحث تا چه حد کج بنا نهاده شده بود و این مسیر به چه بیراهه‌هایی می‌انجامید. بنا بر این دیدگاه‌هایی مانند "دولت منحن کارگری" دانستن جامعه "اتحاد شوروی" (کلیف نظریه "سرمایه‌داری دولتی" خود را در تقابل با آن‌ها ارائه داد) که دست کم، تغییر ریل جامعه "شوروی" را با تحولات سال‌های ۳۰ و روی کار آمدن استالین مرتبط می‌دانست، در چپ رادیکال ایران (شاخه‌های گوناگون چپی که خود را در تقابل با "سوسیالیسم" اردوگاهی تعریف می‌کردند) نمایندگی نمی‌شد. همان‌طور که اشاره شد این عقب و پرت بودن سطح مباحث در چپ رادیکال ایران به این دلیل بود که بافت این چپ عمدتاً از جریان‌اتی با زمینه‌ها و منشاءهای

مائوئیستی، خوجه‌ایستی و... تشکیل می‌شد که گسستشان با "سوسیالیسم" اردوگاه به سال‌های ابتدایی دهه ۶۰ میلادی (۴۰ شمسی) و در واکنش به تحولات پسااستالینیستی در این کشورها مربوط می‌شد؛ بر عکس چپ رادیکال در اروپای غربی و آمریکای لاتین که تروتسکیزم در آن نفوذ قابل توجهی داشت. البته بخش‌هایی از چپ رادیکال در ایران در سال‌های پایانی دهه ۵۰ (شمسی) و اوایل دهه ۶۰، کوشش‌های پیگیر و همه‌جانبه‌ای در راستای تصحیح و ارتقای دیدگاه‌های گوناگون خود انجام دادند که تأثیر خود را در مباحثات مربوط به تحلیل جامعه "شوروی" هم داشت. در سال‌های پایانی دهه ۶۰ و چند سال قبل از فروپاشی بلوک شرق، حزب کمونیست ایران در قالب ضمیمه‌های ارگان تئوریک خود ("به سوی سوسیالیسم")، تحت عنوان بولتن‌های "مارکسیسم و مسأله شوروی" دیدگاه‌هایی در این رابطه ارائه داد که در مقایسه با مباحث تا آن موقع چپ در ایران (و حتی مناطق دیگر) از تمایز، انسجام و شایستگی‌های چشمگیری برخوردار بود. نویسندگان بولتن‌های "مارکسیسم و مبحث شوروی" نیز قائل به این نظر بودند که مناسبات حاکم بر جامعه شوروی، از نوع سرمایه‌داری دولتی بوده است و ریشه شکل‌گیری این مناسبات را تا تحولات سال‌های پایانی دهه ۲۰ میلادی در شوروی دنبال می‌کردند. نظریه‌ی "سرمایه‌داری دولتی" بولتن‌های "مارکسیسم و مسأله شوروی" با نظریه کلیف در این زمینه تفاوت‌هایی دارد. "سرمایه‌داری دولتی" دانستن "اتحاد شوروی" و در نتیجه گسست قاطعانه از هر گونه توهمی نسبت به اردوگاه شرق و مسلح کردن چپ رادیکال در این زمینه، در ایران توسط جریان و افرادی صورت گرفت که ریشه و منشاء "تروتسکیستی" نداشتند. صرف نظر از تعلقات حزبی ارائه‌کنندگان این نظریات و موضع‌گیری‌های بعدی آنان در موضوعات دیگر، دیدگاه‌های ارائه شده در بولتن‌ها، تأثیراتی فراحزبی و بسزا در ارتقای سطح و کیفیت مباحث چپ رادیکال در ایران داشت و از این حیث آشنایی با آن‌ها لازم به نظر می‌رسد:

بر جامعه در حال گذار بین سرمایه داری و سوسیالیسم، ارنست مندل

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/html/ten-theses.html>

- درباره بوروکراسی، ارنست مندل، بخش فارسی وب سایت ارنست مندل

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/bureaucracy.html>

- رازواری سرمایه داری دولتی، هوشنگ سپهر، بخش فارسی وب سایت ارنست مندل

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/mystification-of-state-capitalism.html>

- اقتصاد دوران گذار، ارنست مندل

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/transitional-period-economy.html>

- همزیستی مسالمت آمیز و انقلاب جهانی، ارنست مندل

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/peaceful-coexistence.html>

* دانیل بن سعید، مبارز و نظریه پرداز عضو اتحادیه کمونیستی انقلابی (LCR) سابق و حزب جدید ضد سرمایه داری (NPA) کنونی در نامه‌ای به آلن بدیو فیلسوف رادیکال فرانسوی، در نقد نظرات او و در رابطه با استالینیزم می‌نویسد:

”مسئله‌ای هست که هنوز بین ما حل نشده و آن کارنامه‌ی استالینیزم است؛ بی آن که آن را با

ماتئوئیسیم اشتباه بگیریم، تو در کتابچه‌ات علیه

سارکوزی می‌نویسی: ”درباره دوره‌ی استالین باید

به وضوح گفت که سازمان‌های سیاسی کارگری و

توده‌ای بی‌نیاهیت در وضعیت بهتری بسر می‌بردند و

سرمایه‌داری تکبر کمتری داشت. حتی مقایسه‌اش

درست نیست.“ چنین عبارتی البته تحریک‌آمیز

است. اما اگر حرفی نمی‌توان داشت که احزاب و

سندیکاهای کارگری ”در زمان استالین“ نیرومندتر

بودند، این تشخیص ساده نه به ما اجازه می‌دهد که

بگوییم این امر به برکت او بود یا بر خلاف میل او،

دوران سرنوشت ساز یک انقلاب (مروری بر مباحثات اقتصادی حزب بلشویک در سالهای ۲۸-۱۹۲۴)، جعفر رسا

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkxani_4/ketab4205/ketab4205_1.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkxani_4/ketab4205/ketab4205_2.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkxani_4/ketab4205/ketab4205_3.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkxani_4/ketab4205/ketab4205_4.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkxani_4/ketab4205/ketab4205_5.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkxani_4/ketab4205/ketab4205_6.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkxani_4/ketab4205/ketab4205_7.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkxani_4/ketab4205/ketab4205_8.pdf

* در مورد انحطاط کمینترن (انترناسیونال کمونیست، انترناسیونال سوم) پس از تسلط استالین نگاه کنید به:

بین الملل سوم پس از لنین، لئون تروتسکی

<http://www.iwsn.org/aashr/1/trot/Bey3/b3.htm>

* برای آشنایی با دیدگاه‌های طرفداران نظریه ”دولت منحن کارگری“ در جریان تروتسکیستی (تروتسکیزم ارتدوکس) که مخالف نظریه ”سرمایه‌داری دولتی“ بودند و مورد نقد کلیف واقع شدند، می‌توانید به این نوشته‌ها مراجعه کنید:

- تفسیر تروتسکی از استالینیزم، پری اندرسون:

<http://www.iwsn.org/aashr/2/andr/taf/0.pdf>

- *خصلت اجتماعی اقتصاد شوروی*، ارنست مندل: www.iwsn.org/aashr/1/mndl/xslt/0.pdf

- *تناقضات سرمایه داری دولتی*، ارنست مندل <http://www.iwsn.org/aashr/1/mndl/tngo/0.pdf>

- *درباره ماهیت شوروی*، مصاحبه دنیس برژه با

مندل، بخش فارسی وب سایت ارنست مندل <http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/entretien-avec-mandel.pdf>

- ده تیر در باره قوانین اجتماعی و اقتصادی حاکم

متأسفانه بولتن‌های ”مارکسیزم و مسائل شوروی“ در سطح اینترنت در دسترس نیستند اما برای آشنایی با برخی دیدگاه‌های نویسندگان بولتن در این رابطه می‌توانید به این شماره از ”به سوی سوسیالیسم“ (دوره دوم، شماره سوم) که در اینترنت در دسترس می‌باشد مراجعه کنید:

www.iran-echo.com/hezbe_komonist/be_suye_sosialism_dowre_2/be_suye_sosialism_dowre_2_003.html

- برخی از نوشته‌ها و اسناد بولتن و ”به سوی سوسیالیسم“ در این رابطه به شکل پراکنده در دسترس هستند:

مسائل گرهی در تحلیل شکست پرولتاریا در شوروی (بولتن ”مارکسیزم و مسأله شوروی“، شماره ۲، آبان ۱۳۶۵):

www.hekmat-public-archive.net/fa/2750fa.html

خطوط اصلی یک نقد سوسیالیستی به تجربه انقلاب کارگری در شوروی (بولتن...، شماره ۳، فروردین ۱۳۶۷):

<http://hekmat-public-archive.net/fa/2500fa.html>

های انحراف و شکست انقلاب پرولتری در زمینه www.hekmat-public-archive.net/fa/1160fa.html (بولتن...، اسفند ۱۳۶۴):

فهرست کل مقالات بولتن ”مارکسیزم و مسأله شوروی“:

www.hekmat-public-archive.net/BS2List.html

* همان‌طور که گفته شد در تحلیل‌های ”بولتن مارکسیزم و مسأله شوروی“ از روند شکل‌گیری سرمایه‌داری در ”اتحاد شوروی“، بر معضلات و مباحثات نیمه دوم دهه ۱۹۲۰ تأکید می‌شد. در این اثر که توسط یکی از نویسندگان بولتن به نگارش درآمده، این دیدگاه به تفصیل توضیح داده شده است. لینک‌های مربوط به کتاب را که در ۸ بخش تنظیم شده از این جا دنبال کنید:

تقسیم اجتماعی کار، اشکال اقتصادی گذار، نهادهای سیاسی.

و اگر حزب، نه باعث درِسر، بلکه عنصری از راه حل باشد چطور؟ چرا که حزب داریم تا حزب. "حزب پیروزمندان" و نومانکلاتورا از سال ۱۹۳۴ برای آن که موقعیت خود را تثبیت کند باید به نحوی روشمند (متدیگ) از طریق دادگاه، محکومیت، تبعید و اعدام‌های دست‌جمعی حزب بلشویک اکتبر ۱۹۱۷ را ویران می‌کرد. باید جناح‌های مخالف را یکی پس از دیگری نابود می‌ساخت. باید از کنگره‌ی پنجم انترناسیونال کمونیستی به بعد، به بهانه‌ی دروغین "بلشویکی کردن" احزاب و همچنین انترناسیونال را نظامی می‌کرد. یک حزب، برعکس، می‌تواند وسیله‌ای باشد -البته ناکامل- برای مقاومت در برابر پول و رسانه‌های گروهی [تبلیغات]، برای تصحیح نابرابری‌های اجتماعی و فرهنگی و ایجاد فضایی دمکراتیک و جمعی برای اندیشه و عمل..."

متن کامل مطلب که توسط رفیق تراب حق شناس به فارسی برگردانده شده است را در این لینک ببینید:

<http://akhbar->

rooz.com/article.jsp?essayId=25383

مقابل آن‌ها قرار گرفته است. با وجود این، آن‌چه داو است و مورد اختلاف، امری جدیست نه برای گذشته، بلکه برای حال و آینده یعنی دقیقاً درک و فهم پدیده‌ی بوروکراتیک و "خطرات حرفه‌ای قدرت" برای آن‌که بهتر بتوان مقاومت کرد بدون آن‌که نتیجه‌ی نهائی تضمین شده باشد.

تو نقد استالینیسیم را به مسأله‌ی روش تقلیل می‌دهی: "صنعت و کشاورزی را با روش‌های نظامی نمی‌توان اداره کرد. یک جامعه کلکتیویست (جمع‌گرا) را نمی‌توان با خشونتی که دولت اعمال می‌کند آرام کرد. آن‌چه باید زیر سوال برد گزینش سازمان‌یابی حزبیست، چیزی که می‌توان آن را "شکل-حزب" نامید." تو بدین ترتیب، به انتقاد سطحی اوروکمونیست‌های سرخورده‌ی سابق می‌پیوندی که اهمیت پدیده‌های بی‌سابقه تاریخی را درک نمی‌کنند و ترازدی‌های قرن را ناشی از قالبی جانبدارانه و روشی تشکیلاتی می‌دانند. پس، آیا همین کافی بود که "شکل- حزب" را کنار بگذارند؟ گویی حادثه‌ای چنین با اهمیت مانند ضد انقلاب بوروکراتیک که میلیون‌ها کشته و آواره به بار آورده هیچ سوالی با ابعاد و بردی دیگر بر نمی‌انگیزد، سوالاتی از جمله نقش نیروهای اجتماعی، مناسبات آن‌ها با بازار جهانی، تأثیرات

نه به ویژه این‌که سیاست او برای جنبش‌های رهایی‌بخش چه هزینه سهمگینی داشته و دارد. مصاحبه تو با لیبراسیون محتاطانه‌تر است وقتی می‌گویی: "تنها احترام من به استالین این است که باعث ترس سرمایه‌داران بود". این هم یک احترامی است زیادی و نابجا. آیا استالین است که باعث ترس سرمایه‌داران بود یا واقعاً چیزی دیگر یعنی مبارزات عظیم کارگران در سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰، میلشایی کارگری آستوری و کاتلان آدو منطقه‌ی خودمختار در اسپانیا، تظاهرات "جبهه‌ی خلق" (Front populaire) در فرانسه، در یک کلام ترس از توده‌ها. در موقعیت‌های متعدد؛ استالین نه تنها باعث ترس سرمایه‌داران نبود، بلکه یاور آنان بود مثلاً در روزهای ماه مه ۱۹۳۷، در بارسلون، در پیمان آلمان نازی-شوروی، در قسمت کردن جهان در یالتا، در خلع سلاح مقاومت در یونان. این تفاوت‌های داوری در مفهوم و برد استالینیسیم نتیجه رهیافت دیگری از تاریخ است. تو مراحل پیایی را برمی‌شمار: کمونیسم جنبشی در قرن ۱۹، کمونیسم دولتی در قرن ۲۰، فرضیه‌ی کمونیسم باز در امروز؛ بدون این‌که چندان به فرآیندهای اجتماعی توجه کنی که در آن زمان جریان داشته و سمت‌گیری‌های سیاسی که در



احزاب پیشتاز

ارنست مندل

ترجمه: عارف پارسا



آلترناتیو: این نوشته متن سخنرانی ارنست مندل در سمینار مارکسیسم، دو دهه آینده در دانشگاه مانتیوبا در کانادا است که به مناسبت صدمین سالگرد مرگ مارکس برگزار شده بود. این کنفرانس در روزهای ۱۲ تا پانزدهم مارس ۱۹۸۳ برگزار شد.

برای برخورد به مسأله احزاب، حزب سازی و ضرورت حزب پیشتاز انقلابی، می بایست به مسأله خود-ویژگی‌های انقلاب سوسیالیستی، و یا اگر شما کلمه "انقلاب" را دوست ندارید، گذار سوسیالیستی از جامعه بورژوازی بپردازیم.

انقلاب سوسیالیستی اولین انقلاب در تاریخ بشر خواهد بود که می‌کوشد جامعه را به روشی آگاهانه و با برنامه دگرگون سازد. البته این برنامه وارد تمام جزئیاتی که مربوط به شرایط مشخص تغییر شالوده مادی جامعه خواهد بود، نمی‌شود. اما دست کم بر برنامه‌ای متکی است که نشان می‌دهد یک جامعه بی‌طبقه چگونه باید باشد و چگونه می‌توانیم به آنجا برسیم. این انقلاب، همچنین نخستین انقلابی در تاریخ خواهد بود که به سطح بالایی از فعالیت و خود-سازماندهی تمام زحمتکشان و یا به عبارت صحیح‌تر اکثریت غالب زنان و مردان در جامعه متکی خواهد بود. از این دو خصلت انقلاب سوسیالیستی فوراً می‌توان نتایجی را اخذ کرد.

شما نمی‌توانید یک انقلاب سوسیالیستی خودانگیخته را تصور کنید. شما نمی‌توانید بدون تلاش و کوشش واقعی، یک انقلاب سوسیالیستی به راه بیاندازید. از طرف دیگر، نمی‌توانید با دستور چند فرمانده یا گروهی از فرماندهان از بالا انقلاب را به راه بیاندازید. شما به هر دو عنصر در انقلاب سوسیالیستی نیاز خواهید داشت: بالاترین سطح آگاهی ممکن، و بالاترین سطح خود-سازماندهی و

خودجوشی بخش هر چه بزرگ‌تری از جامعه. تمام مسائل مربوط به رابطه یک سازمان پیشتاز و توده‌ها از همین تناقض پایه‌ای سرچشمه می‌گیرد. اگر به جهان واقعی، به توسعه واقعی در جهان سرمایه‌داری به مدت صد و پنجاه سال اخیر (تقریباً از زمان آغاز شکل‌گیری جنبش کارگری مدرن) نگاهی بیاندازیم، مجدداً با این تناقض مواجه خواهید شد. این مرور به ما کمک می‌کند برای یکی از مهم‌ترین مجالداتی که سال‌های طولانی است در مورد طبقه کارگر وجود دارد و درست در مرکز تمام مباحثات سیاسی امروز قرار می‌گیرد، پاسخی بیابیم؛ آیا طبقه کارگر ابزاری برای تغییر اجتماعی انقلابی است؟ آیا طبقه کارگر در جامعه بورژوازی مستحیل شده است؟ نقش واقعی این طبقه در صد و پنجاه سال اخیر چه بوده است؟ کارنامه تاریخی چه چیزی در مورد این پرسش‌ها به ما می‌گوید؟

تنها نتیجه‌ای که شما می‌توانید از جنبش تاریخی واقعی اخذ کنید این است که در جدال‌های روزمره، آن چه لنین آگاهی‌ترید یونیونی (اتحادیه‌ای) (trade union consciousness) می‌خواند، بر

طبقه کارگر تسلط داشته است. من آن را آگاهی ابتدایی طبقه کارگر نام می‌نهم. این آگاهی، به انقلاب روزمره دائمی بر علیه سرمایه‌داری منجر نمی‌شود اما، چنان که مارکس بارها خاطر نشان می‌سازد، برای یک انقلاب ضدسرمایه‌داری کارگری که گاهی اتفاق می‌افتد، مطلقاً ضروری و اساسی است. اگر کارگران برای دستمزدهای بالاتر مبارزه نکنند، اگر برای کوتاه‌تر شدن ساعات کاری نستیزند، اگر بر سر موضوعات اقتصادی روزمره به جدال برنخیزند، به بردگان رام و سر به راهی تبدیل می‌شوند. با بردگان بی‌روحیه و مایوس نمی‌توان انقلاب سوسیالیستی به راه انداخت و یا حتی به یک همبستگی طبقاتی ساده دست یافت. بنابراین آن‌ها باید برای مطالبات فوری خودشان مبارزه کنند. اما مبارزه برای این مطالبات فوری آن‌ها را به شکل خود به خودی و خودانگیخته به سمت به چالش کشیدن موجودیت جامعه بورژوازی هدایت نمی‌کند.

آن روی دیگر قضیه نیز صحیح است. بعضی اوقات کارگران بر علیه جامعه بورژوازی به شورش دست می‌زنند، نه در ابعاد صد، پانصد و یا هزار نفر بلکه در ابعاد میلیونی. تاریخ قرن بیستم تاریخ انقلاب‌های اجتماعی است. کسی که منکر این قضیه باشد باید مجدداً به کتاب‌های تاریخ مراجعه کند و نه روزنامه‌ها. در کمتر سالی از ۱۹۱۷ به این سو و یا حتی از ۱۹۰۵ به این سو بوده است که انقلابی در نقطه‌ای از دنیا اتفاق بیافتد که کارگران در آن نقش مهمی ایفا نکرده باشند؛ هر چند در همه موارد آن‌ها اکثریت مبارزان انقلابی را تشکیل نمی‌دادند.

اما این اوضاع رو به دگرگونی است چرا که طبقه کارگر در تمام کشورهای مهم جهان اکثریت جامعه

را تشکیل می‌دهد. به همین خاطر بعضی اوقات کارگران بر علیه جامعه بورژوازی انقلاب می‌کنند چنان‌که آمارهای بیست سال اخیر چنین واقعیتی را تایید می‌کنند؛ چالش‌های کارگری واقعی و مهمی در طول این سال‌ها بر علیه تنظیمات اساسی جامعه بورژوازی روی داده است مانند ۶۱-۱۹۶۰ در بلژیک، ۱۹۶۸ در فرانسه، ۹-۱۹۶۸ در ایتالیا، ۷۵-۱۹۷۴ در پرتغال و تقریباً در اسپانیا در سال‌های ۷۶-۱۹۷۵. و وقایع لهستان در سال‌های ۸۱-۱۹۸۰ اگر چه نبردی بر علیه سرمایه‌داری نبود، اما بر علیه "سوسیالیسم" که بود! بنا بر این در یک چشم‌انداز تاریخی، تابلوی متفاوتی از یک طبقه کارگر منفعل، مستحیل و بورژوا شده در مقابل دیدگان ماست. بیش از ۴۵ میلیون کارگر فعالانه در این مبارزات شرکت جسته‌اند.

جمع‌بندی که می‌توان بر این مبنا انجام داد و نتیجه‌ای که می‌توان اخذ کرد این است که ما با یک توسعه ناموزون از تحرک طبقاتی و یک توسعه ناموزون آگاهی طبقاتی در طبقه کارگر مواجه هستیم. کارگران هر روز دست به اعتصاب نمی‌زنند و به خاطر نقشی که در اقتصاد کاپیتالیستی دارند، نمی‌توانند چنین کاری را انجام دهند. آن‌ها نمی‌توانند دست به چنین کاری بزنند چون برای زنده ماندن نیاز به فروش نیروی کار خود دارند و این واقعیت، چنین اقدامی را ناممکن می‌سازد. آن‌ها اگر هر روز دست به اعتصاب بزنند، از گرسنگی می‌میرند. آن‌ها به دلایل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و روان‌شناسی، که در این جا مجال پرداختن به آن‌ها نیست، نمی‌توانند هر روز، هر سال و یا حتی هر پنج سال علیه سرمایه‌داری انقلابی به راه بیندازند. به همین خاطر ما با یک تکامل و توسعه دوره‌ای و چرخشی (Cyclical) در مبارزه جویی (میلیتانی) و تحرک طبقاتی کارگران مواجه هستیم که بخشا از یک منطق درونی برخوردار است. شما اگر سال‌ها مبارزه‌ای را پیش ببرید و این مبارزات به شکست خردکننده و مرگ‌باری بیانجامد، دیگر نمی‌توانید سال بعد دوباره مبارزه را در سطحی بالاتر و یا حتی همان سطح مجدداً از همان نقطه آغاز کنید و

ادامه دهید. جان گرفتن مجدد مبارزه ممکن است ده، پانزده و یا حتی بیست سال به طول بیانجامد. عکس این قضیه هم صادق است. شما اگر چند سال مبارزات را با موفقیت، حتی موفقیت نسبی، ادامه دهید، برای گسترش دادن مبارزه به عرصه‌های وسیع‌تر و ابعاد گسترده‌تر و سطوح بالاتر شتاب می‌گیرید. به همین خاطر ما با این جنبش چرخشی و دوره‌ای در تاریخ مبارزات طبقاتی در سطح بین‌المللی مواجه هستیم که می‌توانیم آن را در جزئیات تشریح کنیم. توسعه ناموزون آگاهی طبقاتی نیز در پیوند نزدیکی با این توسعه ناموزون تحرک طبقاتی قرار دارد اگر چه لزوماً رابطه مکانیکی با هم ندارند؛ یعنی ممکن است بعضی اوقات با سطوح بالا تحرک طبقاتی مواجه شویم بدون آن‌که شاهد رشد چشمگیر آگاهی طبقاتی باشیم و یا بر عکس، یعنی بالا رفتن و رشد آگاهی طبقاتی لزوماً به تحرک طبقاتی وسیع و گسترده نمی‌انجامد. البته من در این جا در مورد آگاهی طبقاتی توده‌های وسیع صحبت می‌کنم و نه لایه‌های نازک پیشتازان طبقه کارگر.

از تمام این تمایزات مفهومی می‌توان به این نتیجه‌گیری دست زد که ما به فوریت و خیلی سریع به یک فرامسیون پیشتاز نیاز داریم؛ به یک سازمان پیشتاز برای غلبه کردن بر ظرفیت‌های خطرناکی که تکامل ناموزون آگاهی طبقاتی و تحرک طبقاتی ناشی می‌شود.

اگر کارگران همواره در بالاترین سطح آگاهی و تحرک و فعالیت طبقاتی باشند، دیگر نیازی به سازمان پیشتاز نخواهد بود. اما، متأسفانه، در جامعه سرمایه‌داری نمی‌توانند همواره از چنین وضعیتی برخوردار باشند. به همین خاطر ما به گروهی از افراد نیاز داریم که به سطوح بالای فعالیت و آگاهی طبقاتی تجسم ببخشند. پس از هر موج عروج فعالیت طبقاتی و عروج آگاهی طبقاتی و پس از رسیدن به نقطه‌ای سرنوشت‌ساز و تعیین‌کننده، فعالیت واقعی و سطح آگاهی طبقاتی تا حد صفر کاهش می‌یابد. نخستین کارکرد یک سازمان پیشتاز انقلابی، حفظ و تداوم بخشیدن به دستاوردهای تئوریک، برنامه‌ای، سیاسی و سازمانی

به دست آمده در فاز پیشین و در زمان اوج فعالیت و آگاهی طبقاتی است.

این سازمان نقش حافظه دائمی طبقه و جنبش کارگری را ایفا خواهد کرد؛ حافظه‌ای که این یا آن مسیر را در قالب یک برنامه قابل آموزش به نسل جدید، مدون خواهد کرد. بدین ترتیب نیازی نخواهد بود که این نسل برای آغاز مسیر دخالت‌گری مشخص در مبارزه طبقاتی از صفر شروع کند.

انجام این وظیفه نخست، تداوم آموزه‌های اخذ شده از تجربیات انباشت شده تاریخی را تضمین خواهد کرد؛ به این خاطر که برنامه سوسیالیستی چیزی جز مجموع و جمع‌بندی تجربیات اخذ شده از نبردهای طبقاتی واقعی، انقلاب‌های واقعی و ضد-انقلاب‌های واقعی در صد و پنجاه سال اخیر نیست. افراد اندکی می‌توانند از عهده انجام چنین وظیفه‌ای برآیند و البته هیچ‌کس، مطلقاً هیچ‌کس، به تنهایی قادر به انجام آن نخواهد بود. شما به یک سازمان نیاز خواهید داشت، و نظر به ماهیت جهانی این تجربیات، شما هم نیاز به یک سازمان ملی و هم یک سازمان بین‌المللی دارید تا قادر به انجام وظیفه جمع‌بندی تجارب جاری و تاریخی مبارزه و انقلاب و غنی ساختن آن با آموزه‌های جدیدی که از انقلاب‌های جدید به دست می‌آیند، باشید و آن را هر چه بیشتر و بیشتر با نیازهای مبارزات طبقاتی و انقلاب‌هایی که هم‌اکنون جریان دارند، منطبق سازید.

جنبه دومی هم در این میان وجود دارد و آن بعد سازمانی است که البته در واقع صرفاً سازمانی نیست، بلکه سیاسی است. در این جاست که به مسأله اساسی تمرکزگرایی (سانترالیسم) می‌رسیم. مارکسیست‌های انقلابی به سانترالیسم دموکراتیک باور دارند. اما کلمه سانترالیسم را به هیچ وجه در وهله نخست نباید از بعد سازمانی و هیچ‌گاه نباید از زاویه اداری معنا کرد. این یک مفهوم سیاسی است. تمرکزگرایی به چه معناست؟ به معنای تمرکز بخشیدن به تجارب، به دانش و به جمع‌بندی‌ها و نتایجی که از مبارزات واقعی اخذ می‌شوند.

در این جا و در صورت عدم وجود چنین تمرکز

تجاری، مجدداً ما با یک خطر مهیب برای طبقه کارگر و جنبش کارگری مواجه خواهیم شد و آن خطر بخش‌گرایی و جزء‌گرایی و شاخه‌گرایی است که مانع اخذ نتایج مناسب برای عمل خواهد شد.

اگر ما فقط مبارزان زنی داشته باشیم که تنها درگیر مبارزات فمینیستی باشند، یا مبارزان جوان در مبارزات جوانان، یا دانشجویان در مبارزات دانشجویی، یا کارگران مهاجر، یا ملیت‌های تحت ستم، یا بیکاران، یا فعالین اتحادیه‌ای و ... اگر هر یک از این‌ها جدا از دیگری مبارزه کند، لاجرم بر مبنای تجربه‌ای محدود و بخشی و جزئی عمل خواهد کرد و به همین خاطر (و در درجه اول به خاطر محدودیت‌های اپیستمولوژیک و معرفت‌شناختی) نخواهد توانست نتایج صحیحی از تجربیات خودش اخذ کند. در چنین حالتی آن‌ها مبارزات شاخه‌شاخه، تجربه شاخه‌شاخه، آگاهی شقه‌شقه و بخشی خواهند داشت. آن‌ها تنها یک قسمت از کل تابلو و تصویر را خواهند دید. آن‌ها نخواهند توانست نگرشی صحیح و همه‌جانبه و جامع از واقعیت داشته باشند چرا که تنها یک بخش از واقعیت را می‌بینند.

از زاویه انترناسیونالیستی نیز می‌توان نتایج مشابهی اخذ کرد. اگر شما تنها بر اروپای شرقی تمرکز کنید، شما یک نگرش جزئی و بخشی از واقعیت جهانی خواهید داشت. اگر تنها بر مناطق در حال توسعه، نیمه‌مستعمره و وابسته تمرکز کنید، نگرشی جزئی از واقعیت بین‌المللی کسب خواهید کرد و یا همین‌طور بر کشورهای امپریالیست و غیره. تنها در صورتی که تجارب مبارزات مشخص در سراسر دنیا که توسط توده‌های واقعی در سه بخش عمده از جهان (که می‌توان آن را سه بخش انقلاب جهانی خواند) به پیش برده می‌شوند را گرد آورید، قادر خواهید بود دیدگاهی صحیح و همه‌جانبه در خصوص واقعیت جهانی اخذ کنید. این یکی از امتیازات بزرگ انترناسیونال چهارم است. به این دلیل که سازمانی بین‌المللی است که از رفقای تشکیل می‌شود که در این سه قسمت جهان واقعا درگیر مبارزه هستند و صرفاً به تحلیل تئوریک مشغول نیستند. این برتری به خاطر هوش و

شما به یک سازمان نیاز خواهید داشت، و نظر به ماهیت جهانی این تجربیات، شما هم نیاز به یک سازمان ملی و هم یک سازمان بین‌المللی دارید تا قادر به انجام وظیفه جمع‌بندی تجارب جاری و تاریخی مبارزه و انقلاب و غنی ساختن آن با آموزه‌های جدیدی که از انقلاب‌های جدید به دست می‌آیند، باشید و آن را هر چه بیشتر و بیشتر با نیازهای مبارزات طبقاتی و انقلاب‌هایی که هم‌اکنون جریان دارند، منطبق سازید.

ذکاوت رهبران انترناسیونال چهارم نیست. این صرفاً به این خاطر است که متمرکز ساختن تجربیات مبارزات مشخص در سطح جهانی به یک برنامه تاریخی صحیح افزوده شده است.

این است آن مسأله واقعی که تمرکزگرایی (سانترالیسم) به آن ارتباط دارد. این بدین معناست که مبارزین خوبی، و من نمی‌گویم بهترین مبارزان چون نمی‌خواهم اغراق کنم، در اتحادیه‌ها، در بین کارگران بیکار و غیر ماهر، در بین ملیت‌های تحت ستم، زنان، جوانان و دانشجویان، مبارزین خوبی در این بخش‌های واقعا مبارز و تحت ستم و استثمار از جامعه، در سطوح ملی و بین‌المللی، گرد هم آمده‌اند تا تجربیاتشان را به منظور مقایسه درس‌هایشان از مبارزات در سطوح ملی و جهانی متمرکز سازند، به نتیجه‌گیری درست دست بزنند، در هر مرحله و به شیوه‌ای انتقادی برنامه و خط سیاسی‌شان، را در پرتو آموزه‌هایی که از این تجربیات کسب می‌شود، به ارزیابی و ارزیابی مجدد بگذارند تا بتوانند به نگرشی جامع و همه‌جانبه از جامعه، جهان و پویایی‌های آن، از هدف سوسیالیستی مشترک ما و راه رسیدن به آن دست یابند. این آن چیزی است که ما در ادبیات خود به آن برنامه صحیح، استراتژی صحیح و تاکتیک صحیح می‌گوییم. با توجه به تکامل ناموزون آگاهی طبقاتی و حرکت ناموزون و ناپیوسته فعالیت طبقاتی، این مهم در اشکال جامع و همه‌جانبه آن نمی‌تواند توسط توده‌ها انجام پذیرد. باور داشتن به

چیزی غیر از این، تنها رویایی اتوپیستی و خودانگیخته‌گرایانه خواهد بود.

این مهم تنها به دست آن افرادی قابل تحقق است که کسب شایستگی شدیداً "نخبه‌گرایانه" فعال بودن، به مداوم‌ترین شکل و به شکلی ثابت‌قدمانه تر از دیگران را به عنوان هدف اصلی زندگی خویش تعریف کرده باشند. این تنها آرمانی است که آن‌ها ادعا می‌کنند که در پی دستیابی به آن هستند و این ادعایی است که در جریان زندگی واقعی ثابت می‌شود. آن‌هایی که از چنین کیفیتی برخوردار نیستند، آن را در زندگی خویش با کنار گذاشتن فعالیت سیاسی اثبات می‌کنند. آن‌هایی که از چنین ویژگی‌ای برخوردارند نیز آن را با ادامه دادن به مبارزه به منصفه ظهور می‌رسانند و حتی اگر هر از گاهی توده‌ها از مبارزه دست بکشند، آن‌ها از انجام وظیفه تکامل بخشیدن به آگاهی طبقاتی و فعالیت در عرصه تئوریک و سیاسی دست بر نمی‌دارند و پیگیرانه تلاش می‌کنند که به مداوم‌ترین و ثابت‌قدمانه‌ترین شیوه در مسائل اجتماعی دخالت کنند. (کسی که حق این افراد برای انتخاب چنین شیوه‌ای از زندگی را زیر سوال می‌برد، در حقیقت یک حق دموکراتیک ابتدایی و بشری را زیر سوال برده است) از دل این "شایستگی"، هر چند معنایی مبهم و محدود داشته باشد، یک سری ویژگی‌های مشخص و عملی به دست می‌آید که به پایه‌ای برای شکل‌گیری یک سازمان انقلابی تبدیل می‌شود.

همان‌طور که پیشتر گفتیم، تضادی واقعی در رابطه بین یک سازمان پیشتاز و توده‌های وسیع‌تر وجود دارد. تضادی واقعی و دیالکتیکی، اگر بتوانیم آن را این‌گونه بنامیم، در این میان هست که ما باید خود را برای مواجه شدن با آن آماده سازیم. قبل از هر چیز باید تاکید کنم که من از واژه "سازمان‌های پیشتاز" استفاده کردم و نه "احزاب پیشتاز". در این جا تمایزی مفهومی وجود دارد. من به احزاب خودخوانده اعتقادی ندارم. من اعتقاد ندارم اگر پنجاه یا صد نفر دور هم جمع بشوند و در میدان بایستند و پرچم‌شان را بر زمین بکوبند، می‌توانند بگویند که "ما یک حزب پیشتاز هستیم". البته شاید این افراد در تصورات خودشان یک حزب

پیش‌تاز باشند اما اگر بقیه افراد جامعه به آن‌ها توجهی نکنند، آن‌ها بدون انعکاس مشخصی در جامعه به داد و فریاد و تبلیغات خودشان ادامه می‌دهند و از آن بدتر، شاید سعی کنند خود را با خشونت بر توده بی‌تفاوت تحمیل کنند. سازمان پیش‌تاز از یک موجودیت دائمی برخوردار است. یک حزب پیش‌تاز می‌بایست از خلال یک فرایند طولانی ساخته شود. یکی از ویژگی‌های چنین حزبی این است که از سوی دست کم اقلیتی قابل توجه از خود طبقه به این عنوان به رسمیت شناخته شده باشد. یک حزب پیش‌تاز بدون دامنه نفوذ مشخص در طبقه معنا ندارد.

یک سازمان پیش‌تاز هنگامی به یک حزب پیش‌تاز تبدیل می‌شود که اقلیت قابل توجهی از طبقه واقعی یا کارگران واقعا موجود، دهقانان فقیر، جوانان انقلابی، ملیت‌های تحت ستم انقلابی آن را به این عنوان به رسمیت بشناسند و در عمل از آن پیروی کنند. این که این تعداد از افراد ده یا پانزده درصد از طبقه باشند مهم نیست اما می‌بایست بخشی واقعی از طبقه را تشکیل دهند. اگر چنین شرایطی موجود نباشد، شما تنها با هسته‌ای از حزب آینده مواجه خواهید بود. آن چه بر سر این هسته خواهد آمد را تاریخ نشان خواهد داد. این، هم‌چنان مسأله بازی باقی مانده است و هنوز توسط تاریخ حل نشده است. شما نیاز به یک مبارزه دائم برای تبدیل این سازمان پیش‌تاز به یک حزب پیش‌تاز انقلابی واقعی دارید که در طبقه ریشه دوانده است و در مبارزات طبقه کارگر حاضر است و حداقل یک فراکسیون واقعی از طبقه کارگران به این عنوان به رسمیت شناخته شده باشد.

در این جا ما مفهوم دیگری را مطرح می‌کنیم. من قبلا گفتم که طبقه به شکل دائم فعال نیست و در سطح بالایی از آگاهی قرار ندارد. در این جا بر روی یک تفاوت دست می‌گذارم. توده یک طبقه همگن و همسان نیستند؛ نه تنها به این دلیل که افرادی در آن وجود دارند که به گروه‌بندی‌های سیاسی متفاوت تعلق دارند یا در سطوح متفاوتی از آگاهی سیاسی برخوردارند یا تحت تأثیرات متفاوت ایدئولوژی‌های بورژوازی قرار دارند یا ... بلکه در

سطوح گسترده همواره تمایزات و افتراقاتی در داخل طبقه وجود دارد. همواره فرایندی از تمایز سیاسی و اجتماعی وجود دارد که در هر حال طبقه کارگر را در بر می‌گیرد. در دوره‌های مشخص عصاره‌ای به عنوان پیش‌تاز توده‌های طبقه در درون آن شکل می‌گیرد. لنین در این مورد بسیار نوشته است. تروتسکی هم همین طور. و شاید برخی از شما تعجب کنید اما رزا لوکزامبورگ نیز در این مورد بسیار سخن گفته است. افرادی که در جریان ساختن سازمان‌های انقلابی فعالیت داشته‌اند، مانند خود من، می‌توانند نام، شماره تلفن و آدرس چنین کارگران پیش‌تازی را در کشور خودشان به شما بدهند. این یک سوال عجیب و غریب نیست. این یک مسأله سیاسی است. این کارگران پیش‌تاز در بلژیک، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و پرتغال و آلمان غربی چه کسانی هستند؟ این‌ها آن کسانی هستند که اعتصابات واقعی را رهبری می‌کنند، اتحادیه‌های مبارز را سازماندهی می‌کنند، تظاهرات و مبارزات توده‌ای به راه می‌دهند و خودشان را از دستگاه‌های بوروکراتیک سنتی متمایز می‌سازند.

در این میان هم تمایز سیاسی و هم تمایز اجتماعی وجود دارد که می‌توان وزن دقیق هر کدام را تعیین کرد که در هر مقطعی از اهمیت یکسان برخوردار نیستند. اما لایه‌های فوق‌الذکر در داخل طبقه کارگر کاملا واقعی هستند. وزن و اهمیت این لایه‌ها از یک زمان تا زمان دیگر تفاوت می‌کند. مثلا در آلمان در سال ۱۹۱۸ این قشر را "همانگ‌کننده‌های انقلابی" می‌نامیدند که در اتحادیه‌های کارگری و کارخانه‌های بزرگ برلین و بسیاری دیگر از مناطق صنعتی کشور فعالیت می‌کردند. آن‌ها انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ آلمان را رهبری می‌کردند و حزب مستقل سوسیالیست را تاسیس کردند و هنگامی که این حزب در کنگره هاله در حزب کمونیست آلمان ادغام شد، به این حزب پیوستند. این قشر، قشر مشخص و شناخته شده‌ای در آلمان بود، همه آن‌ها را می‌شناختند و تعداد آن‌ها به ده‌ها هزار نفر بالغ می‌شد. شما اگر پانزده سال بعد یعنی حدود سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۳۰ به پیش‌تازان طبقه کارگر آلمان نگاه می‌کردید، این قشر از لحاظ کمی به شدت کوچک شده بود اما

هم‌چنان حضور داشت.

اگر روسیه سال ۱۹۰۵ را نیز مطالعه کنید، می‌بینید که قشر مشابهی وجود داشت که همه آن‌ها را می‌شناختند. این‌ها کسانی بودند که اعتصابات و مبارزات توده‌ای کارگران علیه تزار را رهبری می‌کردند. اکثریت افراد در سال ۱۹۰۵ خارج از جریان سوسیال دموکراسی قرار می‌گرفتند و در خلال انقلاب ۶-۱۹۰۵ به این جریان روی آوردند و دوباره بخشا حزب را (چه گرایش منشویک و چه بلشویک) در دوران حاکمیت ارتجاع ترک کردند. آن‌ها در سال ۱۹۱۲ مجدداً به سیاست بازگشتند و به ویژه با انقلاب فوریه ۱۹۱۷ رشد گسترده‌ای پیدا کردند. پس از آوریل ۱۹۱۷ و زمانی که بلشویک‌ها خط قاطع و شفافی تحت شعار "همه قدرت به شوراه" و به سوی دیکتاتوری پرولتاریا پیش گرفتند، توسط این حزب جذب شدند.

ممکن است برخی عقیده داشته باشند که بلشویک‌ها در سال ۱۳-۱۹۱۲ به معنای دقیق کلمه به حزبی پیش‌تاز تبدیل شدند. نظر خود من هم همین است و گر نه برای آن‌ها بسیار دشوار بود به همان سرعت بهار ۱۹۱۷ رشد کنند. اما این بحث بیشتر به تحلیل‌های تاریخی ارتباط دارد. مسأله مهم و واقعی ترکیب و در هم آمیختن این لایه از طبقه کارگر در محل‌های کار و زندگی، این لایه از زنان، جوانان، ملیت‌های تحت ستم و ... با سازمان پیش‌تاز در بطن زندگی واقعی است. اگر چنین درآمیختگی‌ای صورت پذیرد، حداقل به شکل بخشی، آن‌گاه شما با یک حزب پیش‌تاز روبرو خواهید بود که از جانب اقلیت مهمی از طبقه به این عنوان به رسمیت شناخته شده است. پس از آن احتمالا تنها در دوره‌های بحران انقلابی است که این حزب می‌تواند به حزب اکثریت تبدیل شود. البته در صورتی که خط سیاسی صحیحی را دنبال کند. اگر چنین ادغامی صورت نگیرد، شما فقط هسته‌ای از حزب آتی را خواهید داشت یا به عبارت دیگر یک سازمان انقلابی خواهید داشت که البته پیش‌شرط ادغام در مرحله بعدی است.

در این جا به بعد سوم می‌رسیم: خود-سازماندهی طبقه. خود-سازماندهی طبقه.

طبقه به اشکال متفاوت در مراحل گوناگون مبارزه طبقاتی انجام می‌شود. ابتدایی‌ترین اشکال خود-سازماندهی طبقه را می‌توان در قالب اتحادیه‌ها مشاهده کرد. پس از آن می‌توان به احزاب توده‌ای مختلف در سطوح گوناگون آگاهی طبقاتی اشاره کرد: احزاب کارگری بورژوازی، احزاب کارگری مستقل و احزاب کارگری انقلابی. تنها در شرایط بحران انقلابی است که می‌توان بالاترین سطح خود-سازماندهی را مشاهده کرد که در قالب اشکال شورایی سازماندهی صورت می‌گیرد مثل شوراهای کارگری، شوراهای خلقی و یا شاید به تعبیر شما، کمیته‌های مردمی.

برای چه می‌گویم بالاترین؟ برای آن که این تشکلهای اکثریت بزرگی از کارگران را به جوش و خروش می‌آورند که عمدتاً در شرایط عادی نه در اتحادیه‌ها عضویت دارند و نه احزاب سیاسی.

خود-سازماندهی مستقیم در قالب شوراهای کارگری، عالی‌ترین شکل سازماندهی طبقه است، نه به این دلیل که من با پیش‌فرض خاص نظری، ایدئولوژیک، اخلاقی یا احساساتی با آن‌ها برخورد می‌کنم - که البته من این پیش‌فرض‌ها را دارم - بلکه به یک دلیل کاملاً عینی: آن‌ها بیشترین تعداد کارگران و توده‌های استثمار شده را سازماندهی می‌کنند. در شرایط عادی و بدون محدودیت‌های دستگاه‌ها و رهبری بوروکراتیک، آن‌ها می‌توانند ۹۰ تا ۹۵ درصد از کارگرانی را سازماندهی کنند و به میدان بیاورند که شما هیچ‌وقت آن‌ها را نه در اتحادیه‌ها پیدا می‌کنید و نه در احزاب سیاسی.

علاوه بر این مطلقاً هیچ‌گونه تناقضی میان سازمان‌یابی جداگانه در قالب سازمان‌های جداگانه مبارزان پیشتاز انقلابی و مشارکت در تشکلهای توده‌ای طبقه کارگر وجود ندارد. برعکس، تاریخاً اثبات شده است که هر چه شما بهتر و شایسته‌تر در سازمان‌های پیشتاز سازماندهی شوید، مشارکت شما در تشکلهای توده‌ای بسیار سازنده‌تر خواهد بود. این بدان معنا است که باید از مواضع سکتاریستی اجتناب کنید، باید به دموکراسی کارگری، به دموکراسی سوسیالیستی، به دموکراسی شوراهای کارگری یا خلقی کاملاً احترام بگذارید.

من به احزاب خودخوانده اعتقاد ندارم. من اعتقاد ندارم اگر پنجاه یا صد نفر دور هم جمع بشوند و در میدان بایستند و پرچم‌شان را بر زمین بکوبند، می‌توانند بگویند که "ما یک حزب پیشتاز هستیم". البته شاید این افراد در تصورات خودشان یک حزب پیشتاز باشند اما اگر بقیه افراد جامعه به آن‌ها توجهی نکنند، آن‌ها بدون انعکاس مشخصی در جامعه به داد و فریاد و تبلیغات خودشان ادامه می‌دهند و از آن بدتر، شاید سعی کنند خود را با خشونت بر توده بی‌تفاوت تحمیل کنند.

در این صورت هیچ تناقضی در کار نخواهد بود. و این که تنها حقی که برای خودتان در داخل اتحادیه‌ها و احزاب توده‌ای به رسمیت می‌شناسید، باید این باشد که فداکارترین، پرنرزی‌ترین، دلیرترین، سالم‌ترین، از خود گذشته‌ترین سازمانده اتحادیه‌ها، احزاب، شوراهای باشید و از منافع عمومی طبقه کارگر دفاع کنید بدون آن که امتیازی نسبت به کارگران دیگر برای خود قائل شوید مگر حق قانع کردن آنان.

موضع ما در قبال دموکراسی کارگری، سوسیالیستی و پلورالیسم سوسیالیستی بر این درک برنامه‌ای بنا شده است که تناقضی بین منافع مبارزین پیشتاز و کلیت جنبش کارگری وجود ندارد. تحت هیچ شرایطی ما منافع یک بخش، یک سازمان دیگر را بر منافع کل طبقه ترجیح نخواهیم داد. بر مبنای این درک تئوریک است که ما مشتاقانه و با از خودگذشتگی برای تشکیل جبهه متحد کارگری، برای سیاست اتحاد کلیه گرایش‌های جنبش کارگری برای تحقق اهداف مشترک خواهیم کوشید چرا که معتقدیم پیروزی سوسیالیسم بدون پیروزی مبارزه برای این اهداف مشترک میسر نخواهد بود.

این موضع به علاوه بر این درک تئوریک نیز متکی است که ما اعتقاد نداریم که مارکسیسم یک دگم، دکترین نهایی و کامل شده و لاینغیر است. ما معتقد نیستیم که برنامه مارکسیستی که در بر گیرنده تداوم تجارب مبارزه طبقاتی واقعی و

انقلابات واقعی صد و پنجاه سال اخیر است. یک کتاب دقیقاً به اتمام رسیده و بسته شده است. اگر این چنین تصور کنیم، پس بهترین مارکسیست انقلابی کسی است که طوطی‌وار یکسری مطالب را حفظ کرده است و با ریختن تمامی مطالب روی کامپیوتر و مراجعه به آن، انتظار دارد که به پاسخ دست یابد. برای ما، مارکسیسم همواره باز است چرا که همیشه تجارب جدیدی وجود دارد و فاکت‌های جدیدی، از جمله فاکت‌هایی در مورد گذشته، پیدا می‌شوند که می‌بایست آن‌ها را در چارچوب سوسیالیسم علمی جذب کنیم. مارکسیسم همیشه باز است، همیشه نقادانه است، همیشه خود-نقاد است.

این اتفاقی نیست که هنگامی که در جریان یک بازی خانوادگی از مارکس سوال می‌شود که "شعار اصلی زندگی شما چیست؟"، او پاسخ می‌دهد: "تو باید به همه چیز شک کنی". این، درست در مقابل آن چیزی است که معمولاً به شیوه‌ای احمقانه به مارکس نسبت می‌دهند و می‌گویند که او یک مذهب بدون خدا را بنیان نهاده است. شک کردن به همه چیز و بازبینی مداوم اندیشه‌ها هیچ سختی با مذهب ندارد. مارکسیست‌ها معتقدند که حقایق جاودانی وجود ندارند و همه چیز را همگان دانند. در دومین بخش از سرود مشترک ما، انترناسیونال، این کلمات شگفت‌انگیز را می‌خوانیم که:

بر ما نبخشد فتح و شادی
نه خدا، نه شه، نه آسمان
با دست خود گیریم آزادی
در پیکارهای بی‌امان...

تنها این توده تولیدگران هستند که می‌توانند خود را رها سازند و نه خدا و نه قیصر و نه کمیته مرکزی و رهبر و دبیر کل خطاناپذیر که بتواند خود را جایگزین تلاش جمعی طبقه سازد. به همین دلیل است که ما به طور هم‌زمان برای بنا نهادن سازمان‌های پیشتاز و سازمان‌های توده‌ای تلاش می‌کنیم.

شما نمی‌توانید به طبقه کارگر حقه بزنید یا او را در جهت انجام دادن کاری که تمایلی به آن ندارد، "هدایت" کنید. شما باید طبقه کارگر را قانع کنید.

کنید و با مسائل مشخص طبقه کارگر آشنا بشوید. در چارچوب کلی کار باید ماهیت کارکردی سازمان پیشتاز برای مبارزه طبقاتی، برای انقلاب و برای بنا نهادن سوسیالیسم را نهادینه کنید. فراموش نکنید که بین این سه یک روابط درونی دیالکتیکی وجود دارد. در غیر این صورت نخواهیم توانست به وظیفه تاریخی خود که همانا کمک به توده‌ها و استثمار شدگان جهان برای ساختن یک جامعه بدون طبقه و یک فدراسیون جهانی سوسیالیستی است، عمل کنیم.

این که فراکسیون تشکیل دهید بهتر است تا از حزب بیرون بروید و موجودیت آن را با مخاطره مواجه سازید.

بیشتر احزاب پیشتاز انقلابی در طبقه کارگر ریشه دارند و تعداد کمتری از اعضای آنان از بین دانشجویان و اعضای غیر پرولتری است. دقت کنید من نمی‌گویم که داشتن اعضای دانشجو یا روشنفکر بد است. شما به این اقبال هم نیاز دارید. اما این‌ها نباید در یک سازمان انقلابی اکثریت اعضا را تشکیل دهند.

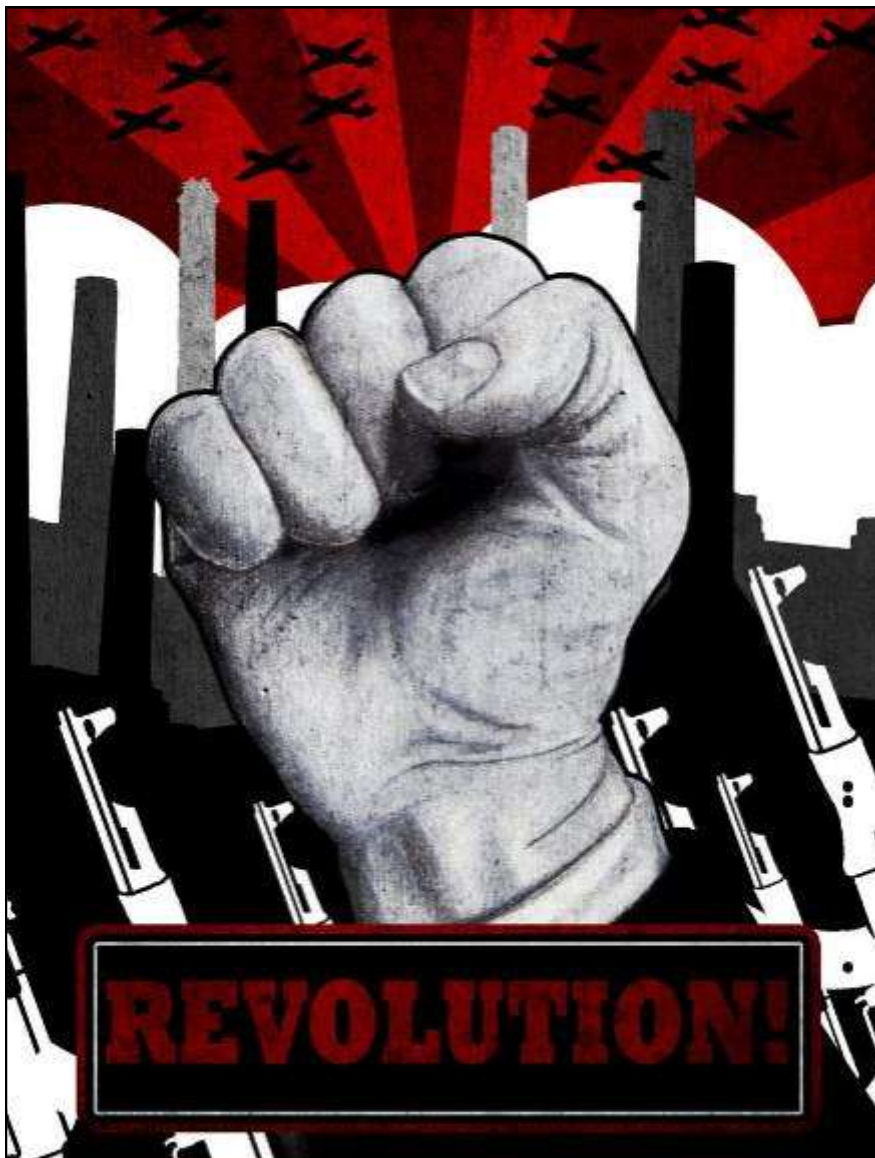
هر چه کارگران بیشتری در حزب خود داشته باشید، بهتر می‌توانید برای طبقه کارگر برنامه‌ریزی

شما باید طبقه کارگر را یاری دهید تا با درک و فهم عمومی و همگانی لزوم گذار سوسیالیستی و انقلاب سوسیالیستی را دریابد. این همان رابطه دیالکتیکی بین حزب پیشتاز و خود-سازماندهی طبقه کارگر است.

و به همین خاطر است که پلورالیسم سوسیالیستی و مباحثه برای ما، هر چند بعضی اوقات واقعا اعصاب خرد کن است، هزینه اجتناب‌ناپذیری است که باید بپردازیم تا به آن فرایند خود-انتقادی تداوم بخشیم. این یک باور زینتی فقط برای وفاداری به فرمول انتزاعی دموکراسی کارگری نیست بلکه یک پیش شرط اساسی برای به راه انداختن یک انقلاب پیروز به سوی جامعه بدون طبقه است.

انقلاب یک هدف درخود نیست. انقلاب یک ابزار است. حزب همین طور است. هدف، بنا نهادن یک جامعه بدون طبقه است. هر آن‌چه ما روزانه حتی در افق‌های خیلی کوتاه مدت نظیر رهبری مبارزات روزمره کارگران انجام می‌دهیم، نمی‌تواند به شیوه‌ای انجام بگیرد که با اهداف بلند مدت ما و از جمله خود-رهایی کارگران و استثمارشوندگان، بنا نهادن جامعه‌ای بدون طبقه و بدون استثمار، بدون سرکوب و بدون خشونت مردان و زنان علیه همدیگر در تضاد باشد. دموکراسی سوسیالیستی یک امر زینتی نیست بلکه مطلقا و اساسا برای سرنگونی سرمایه‌داری و ایجاد سوسیالیسم لازم است.

اشتباهات اجتناب‌ناپذیر هستند. همان‌طور که رفیق لنین می‌گوید، مساله کلیدی برای یک انقلابی پرهیز از اشتباه کردن نیست (چرا که هیچ کس عملا قادر نیست) بلکه نحوه تصحیح اشتباهات است. بدون دموکراسی درونی حزبی، آزادی بیان و ... شما در تصحیح اشتباهات با مشکلات اساسی مواجه خواهید شد و بعضا باید هزینه گزافی بابت آن بپردازید. ما به دموکراسی کامل حزبی و عدم ممنوعیت فراکسیون‌ها یا احزاب نیاز داریم. من عمدا اصطلاح حق تشکیل فراکسیون را به کار نمی‌برم. فراکسیون‌ها علامت بیماری یک حزب هستند. در یک حزب سالم فراکسیونی نداریم. منظورم یک حزب سالم هم از نظر خط سیاسی درست و هم ساز و کارهای داخلی حزبی است. اما



اریک اولین رایت و جایگاه اجتماعی روشنفکران

فتانه رهنواز



داد. خرید و فروش نیروی کار فقط یک بعد (گرچه بعدی مهم) از روابط بین سرمایه و کار است. روابط اجتماعی تولید دو بعد مهم دیگر دارند که عبارتند از نظارت بر کار دیگران در فراگرد کار و نظارت بر کار خود در آن فراگرد. بر این اساس باید گفت کارگر کسی است که نه تنها مزدبگیر است بلکه هم چنین کسی است که در فراگرد تولید بر کار خود و دیگران هیچ نوع کارفرمایی و نظارتی ندارد. با این توصیف، با وجود این که روشنفکران فروشنده نیروی کار خود به مثابه یک کالا هستند، آنان را نمی‌توان جزئی از طبقه کارگر محسوب کرد چرا که ممکن است در فراگرد تولید (آموزش) بر کار دیگران (دانش‌آموزان) نظارت کنند و در فراگرد کار (تالیف کتاب) بر کار خود نظارت داشته باشند.

۲. روشنفکران به چندین طبقه مختلف تعلق دارند.

این تعبیر با اندیشه‌های آنتونیو گرامشی پیوند دارد. گرامشی روشنفکران را در سه قشر معرفی می‌کند: اول روشنفکران دارای پیوند ارگانیک با طبقه کارگر، روشنفکران ارگانیک بورژوازی و سوم روشنفکران سنتی دارای پیوند با اشرافیت فئودال. گرامشی به جای این که روشنفکران را دارای هویت طبقاتی عامی ببیند که دارای وحدت طبقاتی اصیل با طبقه کارگر یا طبقات دیگر هستند، آن‌ها را از طریق نقشی که در مبارزات طبقاتی ایفا می‌کنند، معرفی می‌کند. به عقیده وی در جریان توسعه سرمایه‌داری، روشنفکران سنتی در نظام سرمایه‌داری جذب و به روشنفکران بورژوازی تبدیل می‌شوند.

به نظر رایت، مزیت نظریات گرامشی این است که

به نظر رایت در نظریه مارکسیسم حداقل پنج تعبیر کلی از موقعیت طبقاتی روشنفکران وجود دارد:

۱. کلیه روشنفکران جزء طبقه کارگر به شمار می‌روند.

در این تعبیر، ملاک اصلی در تعریف طبقه کارگر دریافت مزد در مقابل کار است. تمام مردمانی که به جز نیروی کار خود چیزی برای فروش ندارند، بدون در نظر گرفتن فعالیتی که انجام می‌دهند، کارگر به شمار می‌آیند. رایت می‌نویسد که نکته مثبت این نظریه این است که نشان‌دهنده روند قریب‌الوقوع جامعه سرمایه‌داری در جهت دو قطبی شدن است. پویایی اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری در تضاد کار و سرمایه نهفته است و در سطح انتزاعی می‌توان دید که در جامعه سرمایه‌داری تمام موقعیت‌های طبقاتی به گونه‌های مختلفی در قطب‌های مخالف هم قرار می‌گیرند. به نظر رایت، این دیدگاه از لحاظ بررسی تاریخی خصیصه طبقاتی آنان به دلایل گوناگون نارسا است. روابط پیچیده ما بین سرمایه و کار را نمی‌شود به یک ملاک اصلی یعنی خرید و فروش نیروی کار تقلیل

به نقل از:

کتاب آگاه، جلد یک، تهران، ۱۳۶۰، صص ۱۹۱-۲۱۱

اولین رایت واژه روشنفکر را دارای سه معنای به هم پیوسته می‌داند:

اول به معنای عام فعالیت اندیشه‌ورزانه آدمی، دوم به معنای نوع خاصی از این فعالیت اندیشه‌ورزانه که متضمن تولید و اشاعه افکار و اندیشه‌های آدمی است، سوم به معنای گروهی از مردم یا یک قشر اجتماعی خاص که فعالیت اصلی آن تولید و اشاعه اندیشه‌هاست.

وی در تنظیم نوشته خود بر کاربرد سوم این واژه یعنی مفهومی که روشنفکران را به عنوان یک قشر اجتماعی در نظر می‌گیرد تکیه می‌کند و هدف خود را تعیین جایگاه طبقاتی افرادی معرفی می‌کند که فعالیت اصلی‌شان تولید و اشاعه افکار و اندیشه‌هاست. به نظر او تقسیم کار اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری همواره متمایل به این است که فعالیت اندیشه‌ورزانه را که در گذشته از آن هر فرد آدمی بوده است، وظیفه یک قشر اجتماعی معین یعنی قشر روشنفکر قرار دهد. این جریان معمولاً در گرایش مشابهی که همان جداکردن کار فکری از کار یدی است، نمایان می‌شود. یعنی در این گرایش، به جای این که تولید و اشاعه افکار جزء فعالیت‌های هر انسانی محسوب شود، فعالیتی مختص و محدود به یک قشر اجتماعی یعنی روشنفکران می‌شود.

او بر ماهیت پویای روابط طبقاتی روشنفکران تکیه دارد و نه به منشاء طبقاتی آنان. اشکال این نظریه زمانی ظاهر می‌شود که گرامشی استدلال می‌کند روشنفکرانی که فعالیت آن‌ها در راستای حفظ سلطه بورژوازی است، خود بخشی از طبقه بورژوا را تشکیل می‌دهند. او در این‌جا خصوصیت عینی ما بین بسیاری از این روشنفکران و بورژوازی را ناچیز می‌شمارد. مثلاً این صحیح است که مثلاً معلمین به سلطه ایدئولوژی بورژوایی خدمت می‌کنند اما این هم واقعیت دارد که بسیاری از قشرهای معلم توسط بورژوازی مورد سرکوب قرار می‌گیرند. بنا بر این در حالی که ممکن است معلمین از نظر کارکردی دارای پیوند ارگانیک با بورژوازی باشند، لیکن از نظر ساختی آن‌ها اعضای طبقه بورژوا به شمار نمی‌آیند. این آمیختگی تعاریف کارکردی (فونکسیونال) و ساختاری (استراکچرال) از جایگاه طبقات منجر به ابهام در روابط اجتماعی مشخصی می‌گردد که کار فکری در شبکه آن روابط انجام می‌گیرد. مثلاً این که بگوییم سرپرست یک شبکه رسانه‌ی گروهی (بخش خصوصی) و یا رییس دانشگاه بخشی از طبقه بورژوا است، یک مطلب است و این که بگوییم خبرنگاران و مدرسین به بورژوازی تعلق دارند، مطلبی دیگر. نکته‌ای که از اهمیت اساسی برخوردار است، این است که روشنفکرانی را که بر امور سازمان‌های تولیدکننده اندیشه‌ها (ایدئولوژی) نظارت می‌کنند، از آن‌هایی که تنها در آن سازمان‌ها کار می‌کنند، متمایز کنیم. زمانی که این تمایز را لحاظ کنیم، صحبت پیرامون پرولتریزه شدن کار فکری یعنی از دست دادن هر گونه نظارت بر شرایط بلا واسطه کار از سوی روشنفکر مزدبگیر امکان‌پذیر می‌گردد. این تمایز به نوبه خود سخن گفتن پیرامون وحدت فزاینده ساختی میان برخی از قشرهای روشنفکران با طبقه کارگر را نیز امکان‌پذیر می‌سازد.

۳. روشنفکران بخشی از خرده بورژوازی هستند.

به نظر رایت، نارضایتی نسبت به دیدگاه دو قطبی بودن ساخت طبقاتی جوامع سرمایه‌داری (بورژوازی و پرولتاریا)، بسیاری از مارکسیست‌ها را بر آن

به نظر رایت طبقه را باید با توجه به جایگاه آن در ساختار اقتصادی جامعه تعریف کرد و نه با توجه به وظیفه و کارکرد آن. به نظر رایت هر موقعیتی که به وسیله روابط تولیدی سرمایه‌داری تعیین و تحقق یافته باشد، لاجرم تا حدی به بازتولید همان روابط مدد می‌رساند. نباید با ساده‌انگاری تصور کرد که تنها برخی از مشاغل تخصصی مسئولیت بازتولید روابط سرمایه‌داری را بر عهده دارند.

داشته است که روشنفکران را به عنوان بخشی از خرده‌بورژوازی بدانند و به منظور جدا کردن این بخش از خرده‌بورژوازی سنتی یعنی پیشه‌وران و کسبه خرده‌پا، روشنفکران را خرده‌بورژوازی مدرن بنامند. نیکوس پولانزاس در کتاب جدیدش تحت عنوان *طبقات اجتماعی در سرمایه داری معاصر*، یکی از مبلغین این نظریه است. این دیدگاه بر دو ادعای مکمل استوار است: اول آن که روشنفکران نمی‌توانند جزء طبقه کارگر محسوب شوند و دوم آن که از لحاظ جایگاه طبقاتی با خرده‌بورژوازی سنتی شباهت‌هایی اساسی دارند.

پولانزاس و سایر مدافعین این نظریه، استدلال کرده‌اند که چون روشنفکران غالباً کارگران تولیدکننده اشیاء نیستند و به کار یدی نیز اشتغال ندارند، آن‌ها را باید از طبقه کارگر مجزا دانست. رایت اعلام می‌کند که با پولانزاس در این نکته که روشنفکران (یا اقلاً بسیاری از آن‌ها جزء لاینجزای طبقه کارگر نیستند، موافق است اما با استدلال وی در دفاع از نظرش موافق نیست. اما به چه طریق؟ استدلال رایت بدین طریق بیان می‌شود:

برای این که ادعا کنیم کارگر غیر تولیدی و کارگر تولیدی به طور کلی در طبقاتی جدا از هم قرار دارند، لازم است ثابت شود که این جدایی طبقاتی با جدایی در منافع اساسی آنان تطابق دارد. روش اصلی برای ارزیابی این جدایی در منافع اساسی طبقاتی این است که روابط اجتماعی تولید را دقیقاً تشریح کرده و جایگاه قشرهای معین کارگران را در این روابط مورد تحلیل قرار دهیم. ولی قشرهای مختلف کارگران که موقعیت‌های مشابهی در روابط

اجتماعی تولید دارند، در سطح اقتصادی در منافع اساسی اقتصادی مشابهی سهیم‌اند. بر این اساس، بسیار مشکل است که بگوییم کارگر غیرتولیدی در روابط تولید جایگاهی کاملاً متمایز از کارگران تولیدی دارد. بسیاری از کارگران غیرتولیدی همانند کارگران تولیدی مطلقاً نظارت بر فراگرد کار خود نداشته، کاملاً زیر سلطه سرمایه بوده و ظرفیت نظارت بر کار دیگران را نیز ندارند. ممکن است درست باشد که اغلب روشنفکران بر اساس این ابعاد روابط اجتماعی جزء طبقه کارگر محسوب نمی‌شوند اما این امر به دلیل موقعیت آن‌ها به عنوان کارگر غیر تولیدی نیست بلکه به دلیل جایگاه آن‌ها در این ابعاد است.

رایت در ادامه اشاره می‌کند که استدلال پولانزاس برای بیرون گذاشتن روشنفکران از طبقه کارگر به دلیل این که آن‌ها به کارهای فکری (نه یدی) اشتغال دارند، پیچیده‌تر از این است. از نظر پولانزاس، در جوامع سرمایه‌داری تفکیک میان کار فکری و کار یدی پایه‌ی اساسی ایدئولوژی سلطه داشتن و زیر سلطه بودن را تشکیل می‌دهد (یعنی کار یدی در سطح ایدئولوژی زیر سلطه کار فکری شناخته می‌شود). از آن جایی که طبقات اجتماعی به غیر از سطح اقتصادی، در سطح ایدئولوژی نیز باید تعریف شوند، در نتیجه پولانزاس اصرار می‌ورزد که چون کار فکری در سطح ایدئولوژی بر کار یدی تسلط دارد، دارندگان کار فکری نمی‌توانند بخشی از طبقه کارگر باشند. بنا بر این چون روشنفکران مقوله‌ای از کار فکری هستند، پس بیرون از طبقه کارگر قرار می‌گیرند.

از نظر رایت، جوهر استدلال پولانزاس درست است هر چند ممکن است تحلیل وی کار را به جایی برساند که استدلال کند که منشی‌های ادارات و فروشندگان مغازه‌ها نیز به کارهای فکری اشتغال داشته و در نتیجه از لحاظ ایدئولوژی بر طبقه کارگر تسلط دارند. در این‌جاست که رایت نظر پولانزاس را از یک جنبه بسیار مهم اصلاح می‌کند؛ به نظر رایت کافی نیست شخص فقط در کاری فکری اشتغال داشته باشد تا بر طبقه کارگر تسلط پیدا کند (حتی در سطح ایدئولوژی) بلکه لازم است که آن شخص در دستگاه‌های ایدئولوژیک نیز

موقعیتی مسلط داشته باشد. یک کارگر فکری (مانند منشی) هیچ نظارتی بر فراگرد تولید ایدئولوژی ندارد و از نظر ایدئولوژیک نیز دارای هیچ نوع تسلطی بر طبقه کارگر نیست. بر حسب این استدلال، اغلب روشنفکران که به تولید و اشاعه اندیشه‌ها اشتغال دارند، دارای درجاتی از نظارت در تولید ایدئولوژی بوده و در نتیجه در برابر طبقه کارگر در مقام سلطه ایدئولوژیک قرار دارند.

تا این‌جا رایت وجه سلبی نظریه پولانزاس یعنی این مساله که روشنفکران جزء طبقه کارگر نیستند را مورد بررسی قرار می‌دهد. پس از این رایت به وجه اثباتی نظریه پولانزاس می‌پردازد یعنی پاسخ او به این سوال که پس روشنفکران به چه طبقه‌ای تعلق دارند؟ در این‌جا پولانزاس استدلال می‌کند که خصوصیات کار فکری و ساخت‌های سازمانی که این نوع فعالیت‌ها در جامعه سرمایه‌داری در آن‌ها انجام می‌شود، متضمن این است که روشنفکران به کسب خصوصیات اساسی ایدئولوژی خرده‌بورژوازی، فردگرایی، شغل‌گرایی، احترام به دستگاه دولتی و ... کشیده شوند. در نتیجه علی‌رغم جایگاه‌های متفاوت آن‌ها در روابط اجتماعی تولید، توافق ایدئولوژیک آن‌ها آن قدر نیرومند است که باید هر دوی آن‌ها را در یک طبقه قرار داد.

رایت این بعد از نظر پولانزاس را نیز دارای نکات شایسته فراوانی می‌داند ولی به نظر او متعلق دانستن کامل روشنفکران به خرده‌بورژوازی هم مانند متعلق دانستن کامل آن‌ها به طبقه کارگر نادرست است. چرا که درک و برداشت روشنفکران و خرده‌بورژوازی سنتی از مقولات مشابه (فردگرایی و ...) با هم متفاوت است و از سویی دیگر از دیدگاه بینش مارکسیستی مناسب نیست که چنین وزنی در تعریف طبقات به آگاهی و ایدئولوژی داده شود.

۴. روشنفکران بخشی از طبقه مدیران و صاحبان مشاغل تخصصی هستند.

اگر روشنفکران نه کلا جزء طبقه کارگر هستند و نه بخشی از خرده‌بورژوازی پس شاید بتوان آن‌ها را بخشی از یک طبقه کاملا متفاوت یعنی طبقه‌ای هم متمایز از طبقه کارگر و خرده‌بورژوازی و هم

متمایز از بورژوازی محسوب کرد. به نظر اولین رایت این اساسا ادعایی است که توسط ارن رایش در تحلیل او از طبقه مدیران و صاحبان مشاغل تخصصی ارائه می‌شود. به نظر رایش این طبقه شامل افرادی حقوق‌بگیری است که به کارهای فکری اشتغال داشته و مالک وسایل تولیدی نیستند. وظیفه مدیران و صاحبان مشاغل تخصصی در تقسیم کار اجتماعی این است که فرهنگ سرمایه‌داری و روابط طبقاتی سرمایه‌داری را بازتولید کنند. ارن رایش دو استدلال برای نظر خود ارائه می‌کند که در حقیقت دومی مکمل اولی است. استدلال اول وی این است که این طبقه در ارتباط با مبانی و شالوده‌های اقتصادی جامعه دارای رابطه مشترکی و هستند و دیگر این که با موجودیت فرهنگی و اجتماعی به هم پیوسته‌ای از حیث سبک زندگی، سوابق تحصیلی، شبکه‌های خانوادگی، الگوهای مصرفی، راه و رسم کار و اعتقادات مشترکی هستند.

به نظر رایت تحلیل ارن رایش برای درک نقش نقش روشنفکران و یا مدیران و صاحبان مشاغل تخصصی به ویژه در جهت درک نقش آنان در مبارزه طبقاتی بسیار با اهمیت است اما او جایگاه طبقاتی روشنفکران را با نقش آنان در تقسیم اجتماعی کار یکی می‌پندارد و جنبه‌های کارکردی و ساختی طبقه اجتماعی را در یک بعد خاص در هم ادغام می‌کند.

به نظر رایت طبقه را باید با توجه به جایگاه آن در ساختار اقتصادی جامعه تعریف کرد و نه با توجه به وظیفه و کارکرد آن. به نظر رایت هر موقعیتی که به وسیله روابط تولیدی سرمایه‌داری تعیین و تحقق یافته باشد، لاجرم تا حدی به بازتولید همان روابط مدد می‌رساند. نباید با ساده‌انگاری تصور کرد که تنها برخی از مشاغل تخصصی مسئولیت بازتولید روابط سرمایه‌داری را بر عهده دارند. مثلا کارگران بدی در خطوط زنجیره‌ای تولید کالا نیز به خاطر مشارکت در عمل تولید سرمایه‌داری به هر حال وظیفه‌ای و نقشی در بازتولید روابط سرمایه‌داری ایفا می‌کنند. هر چند به این نکته نیز باید توجه نمود که برخی از مشاغل در ایفای

وظیفه بازتولید طبقاتی از مشاغل دیگر تخصصی‌ترند اما به هر حال همه مشاغل سهمی در این رابطه دارند.

نکته دیگر که رایت از بعدی دیگر می‌کند این است که حتی موقعیت‌های تخصصی یافته در بازتولید سرمایه‌داری (مثلا مورد مدرسه را در نظر بگیرید) نیز فقط و صرفا به بازتولید روابط سرمایه‌داری نمی‌پردازند بلکه نقش‌ها و وظایف دیگری نیز ایفا می‌کنند. مثلا تنها وظیفه مهندسی بازتولید روابط طبقاتی نیست بلکه آنان ساختمان و پل نیز طراحی می‌کنند. اختلاط تعریف ساختی از طبقه با تعریف طبقه مبتنی بر نقش و وظیفه، این اشکال را ایجاد می‌کند که بر چه اساس می‌توان ثابت کرد که وظیفه‌ای با اهمیت‌تر از وظیفه دیگر است؟ و برخی اشکالات دیگر از این دست.

از سوی دیگر هنگامی که به بررسی روابط اجتماعی خاصی که در داخل آن‌ها وظایف تخصصی بازتولید روابط طبقاتی تحقق پیدا می‌کند، بپردازیم، ایرادات بیشتری آشکار می‌شود. اگر به بررسی برخی از دستگاه‌های ایدئولوژیک مانند مدرسه و کلیسا اقدام کنیم، فوراً آشکار می‌شود که تمام موقعیت‌ها و مشاغل موجود در آن دستگاه، روابط ساختاری همسانی با وظایف آن دستگاه ندارند. بدین ترتیب درست است که تمام موقعیت‌های یک دستگاه ایدئولوژیک، حسب روابطشان با ساختار طبقاتی جامعه، وظیفه بازتولید روابط طبقاتی سرمایه‌داری را ایفا می‌کنند چرا که خود دستگاه ایدئولوژیک چنین وظیفه‌ای ایفا می‌کند اما آشکار است که جایگاه‌های مختلف در درون دستگاه‌های ایدئولوژی روابط ساختی کاملا متفاوت با وظیفه اصلی آن دستگاه، که عبارت از بازتولید روابط طبقاتی است، دارند.

پس چاره حل این مساله چیست؟ به نظر رایت در مارکسیسم، سنت نیرومندی وجود دارد که هر موقعیت یا شغلی در تقسیم کار اجتماعی را باید کاملا در یک طبقه اجتماعی معین قرار بگیرد. رایت برای حل معضل فوق‌الذکر در این پیش‌فرض تشکیک ایجاد می‌کند و دیدگاه خاص خود را ارائه می‌دهد. به نظر وی باید برخی از مشاغل را به



عنوان موقعیت‌هایی در نظر آوریم که به طور عینی میان طبقه کارگر و بورژوازی پاره شده‌اند. اگر طبقات را به جای اشیاء اجتماعی به عنوان رابطه در نظر بگیریم، این راه حل بدین معناست که برخی از مشاغل دارای خصلتی متضاد در درون روابط اجتماعی هستند.

۵. روشنفکران در روابط طبقاتی جایگاهی متضاد را اشغال می‌کنند

این موضع به طور خاص دیدگاه خود اریک اولین رایت است. این دیدگاه بر مبنای مفهوم "جایگاه متضاد در روابط طبقاتی" قرار دارد. به یک معنی، تمام جایگاه‌های طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری در تضاد با یکدیگر هستند. چون خود مفهوم طبقه نمایان‌گر روابط اساسی تضادآمیز است. اما بعضی موقعیت‌ها به دو معنی متضاد هستند. اول این که بازتابی از تضادی بنیادی در روابط طبقاتی جامعه سرمایه‌داری هستند و دوم این که به طور عینی میان طبقات متضاد آن جامعه منقسم شده‌اند. این موقعیت‌ها خود دارای هویت طبقاتی مشخصی نیستند بلکه خصیصه طبقاتی‌شان دقیقاً به واسطه جایگاه‌شان در میان طبقات مشخص اجتماعی تعیین می‌شود، درست به همین علت ماهیت اشتقاقی و فرعی جایگاه طبقاتی آن‌هاست که این‌گونه موقعیت‌ها به عنوان جایگاه‌های متضاد در روابط طبقاتی در نظر می‌آیند.

از آنجایی که در جامعه سرمایه‌داری، طبقات تنها بر حسب روابط اقتصادی قابل تعریف نیستند، جایگاه‌های متضاد نیز بدین گونه قابل تعریف نمی‌باشند. بنا بر این ضروری است که خصیصه متضاد پاره‌ای از موقعیت‌ها را هم در سطح سیاسی و ایدئولوژیک روابط طبقاتی و هم در سطح روابط اجتماعی تولید (سطح اقتصادی) مشخص کنیم. اگر با چنین روشی تحلیل کنیم، نتیجه این خواهد بود که روشنفکران در سطح اقتصادی جایگاه متضادی میان طبقات کارگر و خرده بورژوا اشغال می‌کنند اما در سطح ایدئولوژی میان طبقات کارگر و بورژوازی قرار می‌گیرند.

کمونیسم متشکل و خیزش می ۱۹۶۸ در فرانسه

بهزاد جعفرپور



دخالتهای توده‌ای به شکل مستقل نمودند. آن‌ها از طریق مشارکت فعالانه در این کمیته‌ها و به ویژه مبارزه بر علیه جنگ در ویتنام توانست افراد بسیاری را جذب کند و یا حول خود گرد آورد. در این زمینه، JCR توانست عملکرد بسیار بهتر و موفق‌تری نسبت به سایر گروه‌های چپ از خود نشان دهد. در پاییز ۱۹۶۶ JCR همراه دو جریان دیگر جبهه‌ای برای مبارزه بر علیه جنگ ویتنام تشکیل دادند تا بتوانند در این رابطه در مقیاسی گسترده‌تر دست به عمل بزنند. این جبهه، کمیته ملی ویتنام (CVN) نام نهاده شد. این کمیته در سراسر فرانسه شعبات و کمیته‌هایی تاسیس کرد که بتوانند اعتراضات را سازماندهی کنند. کمیته‌های کوچک‌تری از CVN در مدارس تشکیل شدند که مخالفت مقامات مدرسه را به دنبال داشت. این کمیته‌ها توانستند در رقابت با شاخه‌های دانش‌آموزی احزاب به نحوی قدرتمندتر عمل کنند و توانایی زیادی در بسیج توده دانشجویی از خود نشان دادند. در جریان خیزش می ۶۸ از این توان و تجربه به بهترین نحو استفاده شد. سیستم ارتباطی این کمیته‌ها، شبکه‌ای بود که با عنوان کمیته اجرایی مدارس (CAL) شناخته می‌شد. در حقیقت جوانان کمونیست و انقلابی در سال‌های نخست و میانی دهه ۱۹۶۰ از طریق شرکت در فعالیت‌های اجتماعی از قبیل مخالفت با جنگ الجزایر و سپس جنگ ویتنام توانستند عضلات سیاسی و تشکیلاتی خود را تقویت کنند و بعداً از آن به عنوان تجربه‌ای برای خیزش می ۶۸ استفاده کنند.

در آن مقطع آنان با شرایط دشواری دست و پنجه نرم می‌کردند چرا که از یک سو با فقدان یک حزب

جدید خود را مخفی نگاه داشت و به تدریج رفقایی همفکر را که با سیاست‌های محافظه‌کارانه حزب سرسازگاری نداشتند، حول خود گرد آورد. در آوریل ۱۹۶۱ کمونیست‌های جوان اقدام به تاسیس جبهه‌ای تحت عنوان جبهه دانشگاهی ضد فاشیست (FUA) نمودند که در مقابل جریان فاشیستی مخوف موسوم به ارتش سری (OAS) در فرانسه قد علم کرد. جوانان انقلابی با انجام تاکتیک‌های عمل مستقیم (direct action) بر علیه فاشیست‌ها و تجمعاتشان، سیاست را به شکل رادیکال، انقلابی و توده‌ای در سطح خیابان‌ها و به دور از پارلمان و احزاب نهادینه رسمی معنا کردند. در ژانویه سال ۱۹۶۶ کریوین و همفکرانش دیگر حاضر نشدند با موضع انتخاباتی حزب کمونیست در حمایت از فرانسوا میتران، کاندیدای حزب سوسیالیست، کنار بیایند و بالاخره انشعاب کرده و JCR را تشکیل دادند. هسته اولیه JCR نخست از طریق شرکت در فعالیت‌های کمیته‌های ضد جنگ ویتنام، مبارزات ضد فاشیستی و کمیته‌های عمل دانش‌آموزان دبیرستانی شروع به تمرین

آلترناتیو: مباحث مربوط به آن چه "جنبش‌های اجتماعی جدید" خوانده می‌شود، در طی سال‌های اخیر مبنایی بوده است برای زیر سوال بردن سازماندهی و تشکیلی به شیوه انقلابی و طرح اشکال جدید سازماندهی "شبکه‌ای" و "دموکراتیک". منتها این نوع سازماندهی به اصطلاح دموکراتیک یا در خدمت به رسمیت شناختن یک باند کاملاً غیردموکراتیک در سطوح بالای رهبری جنبش بوده است (مانند تجربه جنبش سبز) و یا در خدمت شعار مورد علاقه شاخه‌های مختلف چپ نو یعنی "جنبش همه چیز، هدف هیچ چیز". جنبش می ۱۹۶۸ همواره به عنوان یکی از مراجع اصلی این مباحث مطرح بوده است. در این جا نگاهی دقیق و جزئی خواهیم داشت بر گوشه مهمی از این جنبش و به شکل غیر مستقیم مباحث این‌چنینی را بونه آزمایش تجربه و تاریخ می‌گذاریم.

بنیان‌گذاران جریان جوانان کمونیست انقلابی (JCR) (Jeuneese Communiste) (Revolutionnaire) (از این به بعد JCR) از درون بازوی دانشجویی حزب کمونیست فرانسه یعنی اتحادیه دانشجویان کمونیست (UEC) برخاستند. آلن کریوین (Alain Krivine)، برجسته‌ترین چهره این جمع، در سال ۱۹۵۶ به حزب کمونیست فرانسه پیوسته بود و در سال‌های ۶۵-۱۹۵۸ عضو کمیته ملی (مرکزی) اتحادیه دانشجویان کمونیست بود. او در سال‌های نخست دهه ۱۹۶۰ در شبکه حمایت از جبهه آزادی‌بخش ملی الجزایر (FLN) فعالیت داشت و با موضع حزب در مورد الجزایر مشکل پیدا کرد. سپس تروتسکیست شد اما موضع



کمونیست انقلابی قابل توجه در سطح فرانسه که بتوانند به آن ملحق شوند، مواجه بودند و از سویی دیگر حزب کمونیست فرانسه با تمام تاریخ و افتخارات و نفوذ گسترده توده‌ای خود و با زرق و برق و ظواهر کمونیستی و انقلابی و سیاست‌های راست‌روانه‌اش در مقابل آنان قرار داشت. سرانجام این خیزش می ۱۹۶۸ و دخالتگری و خط صحیح آن‌ها در جریان این خیزش بود که آن‌ها را بر این موج انقلابی بلند کرد اما آن‌ها در فاصله دو سالی که از زمان تاسیس تا می ۱۹۶۸ فرصت داشتند، بیکار ننشسته بودند. در حقیقت مقدمات و ابزارهای دخالت‌گری در می ۶۸ در همین فاصله دو سال فراهم آورده شده بود.

پاتریک سیل و مورین مک کانویل، دو روزنامه‌نگار غیرکمونیست، که گزارش جالب، جزئی و دقیقی از قیام می ۱۹۶۸ در فرانسه تهیه کرده‌اند (خوشبختانه این کتاب به فارسی ترجمه شده است و ما مطالعه آن را به رفقا پیشنهاد می‌کنیم)، تصویر جالبی از جلسه تشکیل JCR ارائه می‌دهند:

”در آوریل ۱۹۶۶، ۱۲۰ مرد و زن جوان از ۱۶ شهر فرانسه در سالن کنفرانسی در پاریس جلسه‌ای تشکیل دادند. طی این کنفرانس ایجاد جوانان کمونیست انقلابی (JCR) را اعلام کردند. بر در و دیوار محل جلسه عکس‌ها و پلاکاردهایی از مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی و لوکزامبورگ نصب شده بود. این تشکل که متشکل از تروتسکیست‌های مصمم و دو آتشه بود، بعدها در جنبش می ۱۹۶۸ بیشترین نقش را بر عهده داشت. این گروه سرسخت‌ترین، هولناک‌ترین و قوی‌ترین گروه چپ افراطی بود. از زمان تشکیل در سال ۱۹۶۶ تا زمان آزمایش در سال ۱۹۶۸ این تشکل دو سال تمام وقت داشت تا به سازماندهی بپردازد. آن‌ها در این‌که باید تبدیل به یک حزب توده‌ای شوند، کوچک‌ترین شک و ابهامی نداشتند. در این حال افراد زنده‌ای را به عنوان کادرهای انقلابی تربیت می‌کردند که در اقصی نقاط کشور پخش شده بودند و نقاط حساس را زیر نظر داشتند. اولین هدف سری آن‌ها تشکیل هسته‌هایی بود که هر هسته اعضای بسیاری را آماده کند.

جزء اصلی و پایه ای JCR، ”حلقه“ بود. عضویت کامل پس از یک دوره حداقل سه ماهه عضو ناظر بودن صورت تحقق به خود می‌گرفت. ظرف این مدت فرد باید بر احساسات و عواطف خود پیروز می‌شد و آن‌ها را تحت کنترل در آورده بود. او نه تنها باید نظرات و تفکرات JCR را خوب می‌فهمید بلکه در دفاع از آن‌ها خبره می‌شد و از پس دفاع از آن‌ها بر می‌آمد. یک فرد عضو باید در عین حال مبلغ و پیام‌آور خوبی نیز برای عقاید و افکار JCR می‌بود. در مقایسه با دیگر تشکل‌ها، مشاهده می‌شد که JCR بر هوش و توانایی اجرایی اعضای خود خیلی تاکید داشت و آن‌ها را به دقت زیر نظر می‌گرفت. دیسیپلین وجود داشت و لازم‌الاجرا بود اما در عین حال بر خود-نظم‌دهی نیز تاکید می‌شد. یک عضو خاطی خود را تحت مراقبت حلقه خود می‌دید و چه بسا به عضو ناظر تنزل داده می‌شد و یا حتی در برخی موارد به سبب خطاها و اشتباهات بزرگ و جدی از تشکل اخراج می‌شد. هدف JCR، ایجاد یک سازمان پیشتاز انقلابی در فرانسه بود که پایه‌ای برای شکل‌گیری حزب توده‌ای انقلابی قرار می‌گرفت... (برای آشنایی با این مفاهیم و تفاوت آن‌ها نک به مقاله ”احزاب پیشتاز“ از ارنست مندل در همین شماره نشریه“

تصویری که سیل و مک کانویل از آلن کریوین و خصوصیات و وجوه تمایز شخصیتی او به عنوان

یک انقلابی ارائه می‌دهند هم بسیار جالب است: ”بیشتر اعتبار و موفقیت JCR در رسیدن به اهدافش مرهون مرد جوان خونسرد و باهوشی به نام آلن کریوین بود... کریوین ۲۷ ساله یک دانشجوی برجسته و ممتاز تاریخ در سوربن بود که در یک انتشاراتی کتب تاریخی موسوم به هچت کار می‌کرد که انقلاب به سراغ او آمد و مجبور شد زندگی زیرزمینی را انتخاب کند. او جوانی بلند قد با پوستی تیره، خیلی خونسرد و به شدت تاثیرگذار بود. مهم‌ترین توانایی و خصوصیت او شفافیت زیاد، فصاحت و بلاغت فوق العاده و نوعی از رئالیسم بود که به ندرت نزد سیاستمداران افراطی یافت می‌شود...“

در ۱۹ اکتبر ۱۹۶۷ و پس از جان باختن چه گوارا در بولیوی، JCR مراسم بزرگداشتی برای او در پاریس برگزار کرد. از پوستره‌های چه گوارا در میتینگ‌های JCR به نحو گسترده‌ای استفاده می‌شد و از سوی اعضا به عنوان نمونه و الگوی یک شخصیت انقلابی شناخته می‌شد.

با آغاز خیزش می ۶۸، JCR مشتاقانه از آن استقبال کردند و با تمام نیرو در آن دخالت کردند. در این‌جا قصد ما به هیچ وجه بررسی وقایع این خیزش نیست بلکه منحصرأ قصد خم شدن روی عملکرد JCR را داریم که متأسفانه در این زمینه نیز با کمبود شدید منابع حتی به انگلیسی مواجه هستیم. در غالب نوشته‌هایی که در مورد می ۶۸ نوشته می‌شوند، دانیل کوهن بندیت را به عنوان رهبر اصلی جنبش معرفی می‌کنند. این، غلط نیست اما مشاهده ناقصی است چرا که مشارکت‌کنندگان در جنبش می ۶۸ را به کوهن بندیت از یک سو و توده دانشجویان از سوی دیگر فرو می‌کاهد که ابدا دقیق نیست. این عدم دقت ممکن است برای برخی منافع سیاسی یا تئوریک مشخصی داشته باشد اما برای ما اتفاقاً ورود به جزئیات و ترسیم تصویری هر چه دقیق‌تر، جزئی‌تر و جامع‌تر است که متضمن تامین مصالح سیاسی و نظری ماست. در حقیقت کوهن بندیت یک آنارشویست فوق‌العاده هوشمند و با استعداد و جسور بود که حتی اطرافیانش نیز از این‌که او به شکل فرا-سازمانی و ”هیاتی“ فعالیت سیاسی می‌کند

گله داشتند. او از عنوان ”رهبر“ برای خود استفاده نمی‌کرد و کلمه ”سخن‌گو“ را ترجیح می‌داد. او اعتقاد راسخ داشت که ”جنبش نباید هیچ‌گونه برنامه مدون، ساختار، سازمان، سیستم هدایتی و سلسله مراتبی داشته باشد“.

اما آیا واقعا با این سیستم سازماندهی و رهبری بود که خیزش می ۶۸ به آن جایگاهی رسید که اکنون رسیده است؟ به باور ما نه و اتفاقا برعکس. در این جاست که به ارتباط کوهن بندیت با JCR می‌رسیم که موضوعی است که به طور مشخص مدنظر است. و به علاوه در این جاست که دقت موشکافانه در جزئیات و دقایق، منجر به تغییر مسیر از پیش تعیین شده برای ما در بررسی خیزش می ۶۸ می‌گردند. JCR اولین شکل سیاسی بود که قدرت و توانایی کوهن بندیت برای اقدامات انقلابی را تشخیص داد و با درک موقعیت و محبوبیت او، نیروهای آموزش دیده و ساختار سازمانی منظم‌اش را در اختیار او قرار داد. JCR با هوشمندی تمام و با به رسمیت شناختن نفوذ و محبوبیتی که برای کوهن بندیت ایجاد شده بود، نشان داد که پیشروی جنبش در مسیر صحیح بیش از هر چیز برایش اهمیت دارد و قصد تحمیل عقاید و نظرات خود ندارد و مرز دقیق با سکتاریسم رایج دارد. بدین ترتیب اعتماد کوهن بندیت و اطرافیانش به آن‌ها جلب شد و توانایی‌های فردی و محبوبیت کوهن بندیت با هوشمندی سیاسی و قدرت سازمانی JCR پیوند خورد و ترکیب بسیار مناسبی برای سازماندهی و رهبری فعالیت‌های جنبش ایجاد نمایند. اما باز مساله به اینجا ختم نشد. برای هماهنگی و کنترل و رهبری جنبش شورایی تشکیل شد که از آوریل تا اوایل ماه می کار خود را آغاز کرد. این جنبش از چه نیروهایی تشکیل می‌شد؟ چند نیروی سازمانی یعنی گروه‌های سیاسی-ایدئولوژیک شامل ج.ک.ا و اتحادیه مائوئیست‌های انقلابی یا همان UJC(M-L) و چند نیروی جبهه‌ای شامل جنبش ۲۲ مارس، سازمان دانشجویی MAU، نیروهای دانش آموزی CAL و کمیته ملی ویتنام (CVN). نکته قابل توجه این جاست که دو سازمان کمونیست فوق‌الذکر، همان‌گونه که پیشتر هم

اشاراتی شد، شکل‌دهنده ساختار اصلی سازمانی و تشکیلاتی جنبش ۲۲ مارس و کمیته‌های دانش‌آموزی جنگ ویتنام نیز بودند و در این تشکل‌های جبهه‌ای کاملا ذی نفوذ بودند. به علاوه JCR، همان‌گونه که دونکان میردینگ اشاره می‌کند، در اتحادیه ملی مشهور دانشجویان فرانسه (UNEF) نیز به لطف خط صحیح و سازماندهی منظم به گرایش اصلی و غالب تبدیل شده بود. JCR در جنبش ۲۲ مارس که یکی از اصلی‌ترین جبهه‌های جنبش می ۶۸ شمرده می‌شد، دارای نفوذ گسترده‌ای بود. تنها MAU از افرادی دارای افکاری شبیه به اندیشه‌های کوهن بندیت تشکیل می‌شد. اعضای این شورای رهبری انقلاب به وسیله تلفن و پیک با هم ارتباطات مستمر و منظمی داشتند و اموری نظیر برگزاری تجمعات، مذاکره با مسئولین، سخنرانی در جمع دانشجویان، برنامه‌ریزی نحوه اعتراضات، مقابله با گروه‌های دست راستی و فاشیستی نظیر اکسیدنت (Occident) و ... از جمله اموری بود که آن‌ها می‌بایست بدان‌ها بپردازند. کریوین نیز یکی از اعضای کلیدی این شورا محسوب می‌شد. با رشد و پیشروی یک جنبش، شکل‌گیری چنین ساختارها و فونکسیون‌هایی طبیعی و از آن بالاتر لازم و ضروری است هر چند کسانی در ادبیات سیاسی شان آن را بوروکراسی، آمریت از بالا و ... بنامند.

در یک مقطع تعیین‌کننده و قبل از رسیدن جنبش به اوج و در حالی که چند تن از رهبران دانشجویی بازداشت شده بودند، JCR با یک ابتکار عمل به موقع برای برگزاری یک تجمع اعتراضی فراخوانی صادر کرد و حلقه واسطه‌ای برای تبدیل مطالبات تا آن زمان صنفی دانشجویان به مطالبات سیاسی تدارک دید. بیش از سه هزار دانشجو به این فراخوان پاسخ گفتند و در محل تجمع حاضر شدند. هم‌چنین به ابتکار JCR نمایندگان از تشکل‌های دانشجویی چپ در کشورهای دیگر و به نشانه همبستگی با دانشجویان فرانسوی در محل حاضر شدند. کوهن بندیت در این تجمع سخنرانی و اعلام کرد که دانشجویان تا آزادی تمام رفقایشان از پای نخواهند نشست. از سوی دیگر جبهه

دانش‌آموزی ضد جنگ ویتنام CAL که تحت نفوذ ج.ک.ا قرار داشت نیز با اعلام مطالبات خود و شور و هیجان بسیار به این اعتراضات پیوستند. اعتراضات آن شب به سنگربندی و مقابله با پلیس انجامید. به گزارش سیل و مک کانویل، موقعیت JCR به عنوان مهم‌ترین گروه (سازمان) سیاسی رهبری کننده جنبش در شب‌های ۱۰ و ۱۱ ماه می ۱۹۶۸ که به نام ”شب سنگرها“ (Night of Bricades) شهرت یافت، تثبیت شد:

”نشریه آن‌ها به نام ”سرویس اردر“ که به مسئولیت یووس نیارو و یک رفیق مصری به نام ژان لیبب منتشر می‌شد، دست به دست بین تجمع‌کنندگان پخش می‌شد. رهبران آن‌ها یعنی آلن کریوین، هنری وبر و دانیل بن سعید به کادرهای اصلی خود دستور داده بودند که به چندین گروه تقسیم شوند و هر گروه حفاظت یکی از سنگرها را به دست بگیرند.“

پس از این که دانشجویان اشغال دانشگاه‌ها را آغاز کردند و کوهن بندیت برای ادامه جنبش، خواهان تشکیل کمیته‌های اجرایی در تمام نواحی شهر شد، ”... آن‌هایی که می‌دانستند به کجا نظر کنند، می‌دیدند که JCR و نیروها و کادرهای آن‌ها با رهبری آلن کریوین بازوی اصلی جنبش بودند. کادرهای JCR انتظامات دانشجویی را بر عهده می‌گرفتند و نشریات آن‌ها تظاهرات و تجمعات را خط‌دهی و سازماندهی می‌کرد. آن‌ها در طول راهپیمایی و عبور از مسیرهای مختلف، هدایت و کنترل ترافیک شهری را بر عهده داشتند و وقتی کارگران از رهبران شان ناامید می‌شدند، آن‌ها بودند که دانشجویان و کارگران را برای تجمع متمرکز در فضای باز و در پای برج ایفل جمع کردند. این عمل، نمادی از انقلاب کبیر ۱۷۸۹ بود. در آن موقع شهروندان پراکنده، غیر تشکیلاتی و غیر منسجم پای این برج جمع و سازماندهی می‌شدند. در انقلاب ۱۹۶۸ نیز JCR از همین ایده استفاده کردند. ابتدا همه نیروهای پراکنده را پای برج ایفل جمع کرده و آن وقت بود که همه شعار ”پیش به سوی سورین“ سر دادند.“

پس از سخنرانی ۳۰ می دوگل، JCR در تاریخ ۱

ژوئن اقدام به برگزاری راهپیمایی با شرکت ۳۰ هزار نفر، در حالی که همگی سرود انترناسیونال می‌خواندند، نمودند. JCR در طول خیزش توانست اعضای خود را در پاریس دو برابر افزایش دهد. در جریان جنبش ترکیب اجتماعی JCR رو به تغییر گذاشت چرا که کارگران جوان نیز به جنبش می‌پیوستند. کمیته‌های محلات که در ابتدا تنها از دانشجویان تشکیل می‌شد، بعدتر کارگران را نیز در بر گرفت. در بعضی نقاط مانند لیمان، کلوب‌های JCR تنها از کارگران تشکیل می‌شد.

ارنست مندل که در چارچوب رهبری انترناسیونال چهارم ارتباط بسیار نزدیکی با JCR داشت در جمع‌بندی خیزش می‌۶۸ به نکته‌ای اشاره می‌کند که حضور تجربه JCR در خیزش در آن احساس می‌شود. مندل می‌نویسد:

”تصرف قدرت، نیازمند پیشگامی انقلابی است که از پیش، اکثریت مزدبگیران و حقوق‌بگیران را نسبت به این حقیقت مجاب ساخته که دست یافتن به سوسیالیسم با استفاده از شیوه پارلماناریستی محال است. چنین پیشگامی قادر خواهد بود تا اکثریت پرولتاریا را تحت لوای خویش بسیج کند. اگر حزب کمونیست فرانسه حقیقتاً یک حزب انقلابی بود - یعنی حتی اگر در دورانی که انقلاب مستقیماً در دستور کار قرار نداشت (یا همان‌گونه که لنین خاطر نشان می‌سازد، در مرحله ضد-انقلاب) کارگران را با روحیه‌ای انقلابی پرورش می‌داد، آن‌گاه یک چنین تصرف قدرتی، به لحاظ نظری، در می‌۱۹۶۸ ممکن می‌شد... بنابراین می‌۱۹۶۸ به این دلیل نتوانست به شکلی از تصرف قدرت بیانجامد که اولاً حزب کمونیست فرانسه حزبی انقلابی نبود و ثانیاً هیچ‌کدام از گروه‌های پیشرو تا آن زمان بین طبقه کارگر مخاطب کافی در اختیار نداشتند. اما اعتصابی سراسری همراه با اشغال کارخانه‌ها می‌تواند و باید با تحقق مطالبات انتقالی - یا به بیان دیگر ایجاد نوعی قدرت دوگانه، یعنی قدرت تجربی توده‌ها در مقابل قدرت قانونی سرمایه - به پیروزی اصلاحات ساختاری ضد-سرمایه‌داری بیانجامد. به منظور فهم بهتر چنین قدرت دوگانه‌ای،

وجود یک حزب انقلابی توده‌ای الزامی نیست؛ تمام آن چه لازم است، حمله ضربتی خودجوش و نیرومندی از سوی کارگرانی است که توسط یک گروه سازمان‌یافته انقلابی پیشرو تهییج شده، توانمند گشته و تا حدی هماهنگ شده باشند. گروه انقلابی مذکور با وجود این که هنوز به این توانایی نرسیده که بر سر رهبری جنبش کارگران با سازماندهی‌های سنتی به مبارزه بپردازد اما از پیش به قدر کافی قدرتمند است که حداقل بتواند عملاً این سازماندهی‌های سنتی را دور بزند. این گروه انقلابی سازمان‌یافته هنوز به یک حزب بذل نشده اما حزبی در حال تکوین یا به بیان دیگر، هسته اصلی حزبی است که در آینده تحقق خواهد یافت...”

در ژوئن ۱۹۶۹ JCR به همراه سایر گروه‌های شرکت‌کننده در قیام ۱۹۶۸ از سوی دولت فرانسه غیرقانونی اعلام شد و برخی از رهبران آن از جمله آلن کریوین دستگیر شدند. اعضای حزب سپس اقدام به تاسیس اتحادیه کمونیست نمودند. این اتحادیه نیز در سال ۱۹۷۴ و در پی حمله سازمان‌یافته اعضای آن به تجمع فاشیست‌ها در پاریس بر علیه پناهندگان و ایجاد درگیری‌های گسترده غیرقانونی اعلام شد. سپس اعضای گروه در ائتلاف با چند گروه انقلابی دیگر این بار اتحادیه کمونیستی/انقلابی (LCR) را تشکیل دادند که در طول بیش از سه دهه فعالیت به اصلی‌ترین جریان چپ انقلابی در فرانسه تبدیل شد. شاخه جوانان اتحادیه به یاد تشکل مادر و سلف پرافتخار قدیمی، جوانان کمونیست/انقلابی (JCR) نامیده شد. در سال ۲۰۱۰، اتحادیه رسماً انحلال داوطلبانه خویش و تشکیل حزب نوین ضد سرمایه‌داری (NPA) را اعلام نمود که هم‌اکنون در فرانسه به فعالیت مشغول است. آلن کریوین هنوز یکی از اعضای رهبری این حزب محسوب می‌شود.

منابع:

- پاتریک سیل و مورین مک کانویل، انقلاب ۱۹۶۸ فرانسه، مترجم حسین بخشنده، نشر سرایی، چاپ اول ۱۳۸۱
- می ۶۸ در فرانسه (مجموعه مقالات)، ترجمه

سمیرا رشید پور و محمد مهدی اردبیلی، صص ۱۱۹-۵۳، درس‌های می ۶۸، ارنست مندل

The May-June Revolt in France and its influence today, Duncan Meerding

1968: The general strike and student revolt in France, Peter Schwarz, 5th July 2008

در آرشیو جهانی مارکسیست ها (www.marx.org) و در صفحه مربوط به می ۱۹۶۸ چند بیانیه از JCR آمده است که ما لینک‌های آن‌ها را در اینجا در اختیار خوانندگان قرار می‌دهیم:

پیش به سوی یک چپ توده‌ای!

<http://www.marxists.org/history/france/may-1968/mass-leftism.htm>

دانشجویان! کارگران!

<http://www.marxists.org/history/france/may-1968/workers-students.htm>

نبرد ادامه دارد!

<http://www.marxists.org/history/france/may-1968/struggle-continues.htm>

سرمقاله شماره یک نشریه

<http://www.marxists.org/history/france/may-1968/jcr-today.htm>



سنگرها خیابان را می‌بندند اما راه را باز می‌کنند

(شعارها و دیوار نوشته‌های می ۱۹۶۸ فرانسه؛ خطوط یک فرهنگ سیاسی نوین)

ترجمه: علی عطارپور

- انسانیت خلاص نخواهد شد مگر وقتی که آخرین سرمایه‌دار را از روده‌های آخرین بوروکرات دار بزیم!
- تنها در یک آخر هفته غیر انقلابی خون به مراتب بیشتری ریخته می‌شود تا یک ماه انقلابی.
- ما نمی‌پذیریم که تربیت بشویم، دیپلمه بشویم، لیسانسه بشویم، صورت‌برداری بشویم، ثبت‌نام بشویم، باشخصیت بشویم، مدنی بشویم، موعظه بشویم، کتک‌کاری بشویم، از گاز اشک‌آور مسموم بشویم، توقیف بشویم،
- ما همه نخواستنی‌ها هستیم،
- ما باید ناسازگار باقی بمانیم.
- هنر مرده است. باید زندگی روزمره را آزاد کرد.
- هنر مرده است. لاشه‌اش را نخورید!
- زیباترین مجسمه، سنگی است که سر یک پلیس را نشانه رفته باشد.
- شعر، امروز در خیابان‌ها سروده می‌شود.
- آن‌هایی که از انقلاب و مبارزه طبقاتی بدون ارجاع به واقعیات زندگی روزمره دم می‌زنند، یک مشت آشغال در دهان خود نشخوار می‌کنند.
- بدون وقت مرده و تلف شده زندگی کن!
- شادی، یک اندیشه نوین است.
- وقتی مردم از کسالت خود آگاه شوند، دیگر کسب نخواهند بود.
- نه به انقلاب اتو کشیده‌ها!
- محافظه‌کاری علامت فساد و زشتی است.
- جنگل از انسان پیشی می‌گیرد، بیابان او را دنبال می‌کند.
- لغو کپی رایت لطفاً، ساختارهای صوتی به عموم تعلق دارند.
- انقلاب، I Love You!
- مارکس را مصرف نکنید. زندگی‌اش کنید.
- من رویاهایم را با واقعیت اشتباه می‌گیرم چرا که به واقعی بودن رویاهایم ایمان دارم.
- تفکر آرمان‌خواهانه را تمرین کنید.
- بیایید واقع بین باشیم. ناممکن را طلب کنیم.
- زنده باد قدرت تخیل!
- آن‌ها که نمی‌توانند تخیل کنند، از کاستی‌ها هم بی‌خبرند.
- عمل باید ابتکار باشد و نه واکنش.
- عمل، امکان غلبه بر تفرقه و پیدا کردن راه‌حل را فراهم می‌آورد.
- هر آن‌چه تا کنون آموخته‌ای، به فراموشی بسپار! از رویا شروع کن! کمیته‌های رویا را در همه‌جا تشکیل دهید.
- جسارت؛ این کلمه دربرگیرنده تمام مسائل سیاسی در لحظه کنونی است.
- استادها باعث و بانی پیری زودرس‌اند.
- دانشگاه را لغو کنید! دانشگاهت را به گا بده!
- اساتید محترم! از خودتان هم به اندازه فرهنگ‌تان بوی نا برخواستنه است. مدرنیسمی که شما از آن دم می‌زنید، چیزی جز مدرنیزه کردن پلیس نیست.
- ما نقشی را که به ما سپرده‌اید، قبول نمی‌کنیم؛ ما نه سگ پلیس هستیم نه نوکر کاپیتالیسم.
- امتحان = نوکرسفتی + امتیازات اجتماعی + جامعه سلسله‌مراتبی
- در امتحان، جواب سوال را با سوال بدهید.
- گستاخی، سلاح جدید انقلابی است.
- به نظر می‌رسد موش کور پیر تاریخ در زیر سوربن یک ریز نقب می‌زند.

(تلگرافی از کارل مارکس، ۱۳ می ۱۹۶۸)

- معنای دیگر انقلاب، پاره کردن زنجیرهای درونی است.
- درون هر کدام از ماها، یک پلیس وجود دارد. بیا بید او را بکشیم.
- مذهب دشمن مطلق است.
- نه خدا نه آقا بالا سر.
- اگر خدا وجود هم داشت، الغای آن از ضروریات بود.
- آخر چطور می توانی در زیر سایه کلیسا آزادانه بیاندهی؟
- ما یک جا برای شاشیدن می خواهیم نه برای عبادت کردن.
- لذت بورژوازی، به فساد کشیدن همه لذات است.
- بر علیه وابستگی های احساسی مبارزه کنید که موتور تان را از کار می اندازند. (کمیتة زنان در راه آزادی)
- مرزهای محدود کننده لذات ما را تحریک می کنند که لذت زندگی بدون مرز و محدوده را طلب کنیم.
- رفقا، پنج ساعت خواب روزانه ضروری فراموش نشود. به شما برای انقلاب نیاز داریم.
- زنان انقلابی زیباترند.
- جوان ها عشق بازی می کنند. پیرها رو تُرش می کنند.
- مرگ بر جامعه مصرفی! هر چه بیشتر مصرف کنید، کمتر زندگی می کنید.
- کالاها افیون توده ها هستند، کالاها را بسوزانید!
- خوشبختی خریدنی نیست، دزدیدنی

است.

- ”دلیل وجودی همه جنگها، شورشها و بی عدالتی ها وجود مالکیت است.“ (سنت آگوستین)
 - شادی حقیقی یعنی به دار کشیدن صاحبخانه!
 - بیگانگی را لغو کنید.
 - اقتصاد زخم بدی برداشته، امیدوارم بمیرد!
 - زنده باد ارتباطات، مرگ بر مخابرات!
 - نظافت را رعایت کنید چون این جا مستخدمی وجود ندارد.
 - با همسایه های حرف بز، فریاد بز، بساز!
 - در نمایش مخالفها متوقف نمان، با بساط نمایش مخالفت کن!
 - مرگ بر جامعه کالایی نمایش!
 - ممنوع، ممنوع است.
 - آزادی دیگران آزادی مرا تا بی کران می گسترد.
 - به دشمنان آزادی، آزادی نمی دهیم.
 - آن گاه که یک بار اتفاقی چشمت را بگشایی، با خواب راحت وداع خواهی کرد.
 - سنگرها خیابان را می بندند اما راه را باز می کنند.
 - آینده تنها آن چیزهایی را خواهد داشت که امروز در آن جاسازی کنیم.
 - در صحنه نمایش چشم فقط کالاها و قیمت ها را می بیند.
 - همه می خواهند تنفس کنند و کسی
- نمی تواند. بسیاری می گویند: ”بعدا فرصت برای تنفس هست“ و غالباً نمی میرند چون قبلاً مرده اند.
- خستگی، ضد انقلابی است.
 - برای حق زندگی التماس نکن، بقیاش!
 - در جامعه ای که هر گونه ماجراجویی را ملغا کرده است، تنها ماجراجویی الغای جامعه است.
 - رهایی انسان؛ یا همه یا هیچ.
 - آنانی که نیمه تمام انقلاب می کنند، با دست خود گورشان را حفر می کنند. (سن ژوست)
 - پلان را عوض نکنید، ساختار فاسد است.
 - بشتاب رفیق، جهان کهن پشت سر تُست.
 - نه چیزی می پرسم نه چیزی می خواهیم؛ می گیرم، فتح می کنم.
 - وقتی مجلس شورای ملی به یک تئاتر بورژوازی تبدیل شود، تمام تئاترهای بورژوازی باید به مجلس شورای ملی تبدیل بشوند! (شعار روی در یک تئاتر اشغال شده)
 - رفراندم؛ چه بگویی بله چه خیر، بازنده ای.
 - تسلیم شدن و به روسا دردناک است اما انتخاب آن ها احمقانه است.
 - رییس را عوض نکن، زندگی را عوض کن!
 - لطفاً من را آزاد نکنید، خودم ترتیبش را خواهم داد.
 - جامعه طبقاتی را لغو کنید!
 - همه به شکل طبیعی نه ارباب اند نه

شرکت می‌کند، آن‌ها سودش را می‌برند.

• بیایید بی‌رحم باشیم.

• انسان‌ها به احمق‌ها و باهوش‌ها تقسیم نمی‌شوند، به اسیر و آزاد تقسیم می‌شوند.

• بیایید با شکنجه‌گران خود دیالوگ نداشته باشیم.

• با متوقف کردن هم‌زمان تمام ماشین‌های مان‌ضعف آن‌ها را نشان می‌دهیم.

• پرولتاریا کسی است که تسلطی بر زندگی‌اش ندارد و به این آگاه است.

• در میان سنگ‌های کنده شده از کف خیابان به ارگاسم می‌رسم.

• هر چیز مقدس، دشمن است.

• من شرکت می‌کنم، تو شرکت می‌کنی، او

نوکر.

• ارباب خوب یعنی ارباب خود.

• فریب بازی‌های کثیف سیاستمداران را نخواهیم خورد. ما به نیروی خودمان اتکا داریم.

• انسان تحت استثمار خشن است، انسان آزاد، مودب.

• با روسا کنار نیایید. دخل‌شان را بیاورید.



مایند موتور
منتشر کرده است

جنبش دانشجویی شیلی را به حرکت در می آورد

نویسنده: شالینی ادنایی

برگردان: رها معتمد

شیلی به عنوان معجزه‌ی اقتصادی امریکای لاتین با نرخ رشد سالانه‌ی ۵٪، امور مالی تثبیت شده و متوسط درآمد سرانه‌ی بیش از ۱۵.۰۰۰ دلار در ابعاد گسترده تبلیغ می‌شود. با این وجود، به‌باور برخی، پیشرفت اقتصادی‌اش با بیش‌ترین نابرابری درآمد در منطقه و عدم تحرک اجتماعی همراه است.

از ابتدا، دانشجویان شیلی با سیستم آموزشی بی‌روبه‌روی شدند که عمیقن به‌طور طبقاتی جداسازی شده بود، سیستمی که در آن درحالی که مدارس عمومی نیاز مبرم به بودجه دارند پول‌های دولت در مدارس خصوصی می‌شود که به‌طور خصوصی اداره می‌گردند. دانشجویانی که از خانواده‌های فقیر و کارگری‌اند برای تحصیل دانشگاهی باید تا خِرخره در قرض فرو روند، قرضی که می‌تواند سالانه به ۲۰.۰۰۰ دلار بالغ شود - مبلغی که حتا در تصور یک فرد متوسط شیلیایی نمی‌گنجد.

داستان وام شهریه برای بسیاری از دانشجویان امریکایی سناریوی آشنایی است، با این وجود دانش‌جویان شیلیایی، برخلاف هم‌تایان سربیه راه امریکائی‌شان، برای بازسازی سیستم آموزشی خود وارد عمل شده‌اند.

از آغاز اعتراضات ماه می در دانشگاه شیلی، جنبش دانشجویی دانش‌آموزی از عهده‌ی اعتصابی سراسری، در دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها، برآمده‌اند که هم‌اکنون وارد چهارمین ماه خود شده است. بزرگ‌ترین اعتراضات جنبش صدها هزار نفر از مردم را به‌سوی خود کشیده است. دانش‌جویان از حمایت معلمان، کارگران و خانواده‌هایی که برای پرداخت هزینه‌ی تحصیل فرزندانشان در زحمت‌اند

برخوردار هستند: حمایت از خواست دانشجویان، در نظرسنجی‌های عمومی، به‌مرز ۸۰٪ می‌رسد.

دانشجویان به‌طور مسالمت‌آمیز دبیرستان‌ها و صحن دانشگاه‌ها را، در استان‌های سراسر کشور اشغال و ساختمان‌ها را به فضاهای همه‌گانی تبدیل می‌کنند. وقتی که این تصرفات (که در شیلی به توماها tomas معروف‌اند) در میانه‌ی ماه آگوست به بالاترین حد خود رسید، دانشجویان ۵۰۰ دبیرستان و ۲۲ دانشگاه را فقط در مرکز سانتی‌گو به‌اشغال خود درآورده بودند. در جریان این اشغال‌ها، گروه‌های دانشجویی دانش‌آموزی شبانه‌روز در مدارس می‌مانند، غذاهای اهدایی را می‌پزند، دانسته‌های فنی فردی خود را آموزش می‌دهند، و به سازمان‌دهی فعالیت‌های فوق‌برنامه‌یی می‌پردازند.

تئاترها به محل گردهم‌آیی‌های عمومی مبدل و بالکن‌هاشان به‌عنوان اطاق خواب مورد استفاده قرار می‌گیرد.

دانشجویان خلاقیت‌شان را برای تاکید بر ماهیت صلح‌جویانه‌ی این اعتراض‌ها به کار می‌گیرند. نمایش‌های نوآورانه‌یی شامل: رقص‌های زامبی (۲)، برگرفته از "تریلر" مایکل جکسون (که برای برجسته کردن کنترل زامبی - گون دولت نئولیبرال بر آینده‌شان به‌نمایش درمی‌آید)، دو دقیقه‌های بوسه‌ی ملی - ال‌بسائتن El Besatn، یا کی‌سائتن (Kissathon) (۳) - که منظور از آن نشان دادن عشق و احساسات ذاتی جنبش دانشجویی است، دو امدادی یک‌ماهه دور قصر ریاست جمهوری، و کارهای بسیاری از این دست.

پس از اعتصابی مشابه که در سال ۲۰۰۶ توسط

دانش‌آموزان دبیرستانی شکل گرفت، انتخاب سابس‌تی‌ین پی‌نرا، یک دست‌راستی بیلیونر به ریاست جمهوری، به واژندیدن جنبش دانشجویی دانش‌آموزی سال ۲۰۱۰ انجامید، که بر این تاکید داشت که آموزش و پرورش فرآورده‌یی اجتماعی است که باید در دسترس همگان قرار گیرد.

مطالبات دانشجویان شامل این موارد است: سیستم جدید کمک هزینه‌ی تحصیلی (نه وام) به‌منظور فراهم آوردن تحصیلات مجانی برای دانشجویان طبقه‌ی کارگر و فقیر؛ فرآیند منصفانه‌تر پذیرش برای دانشگاه‌های معتبر؛ ایجاد نمایندگی‌های مراقبتی برای پی‌گرد قانونی دانش‌گاه‌ها در صورت استفاده از راه‌های گریز برای کسب سود؛ لغو قوانین ممنوعیت مشارکت دانشجویی در اداره‌ی امور دانشگاه.

دانش‌آموزان دبیرستانی، با سازمان‌دهی پراکنده‌تر، بر مطالباتی مشابه تاکید دارند: تامین بودجه‌ی دولتی بیش‌تر فزون بر تعلیق و جلوگیری از ایجاد مدارس تجربی (۴) از محل بودجه‌ی عمومی، پایانی بر سیستم کنترل محلی مدارس که به نابرابری‌ها منتهی می‌گردد، هم‌چنین دسترسی مجانی به حمل‌ونقل عمومی.

فزون بر رویارویی با سیستم به شدت خصوصی‌سازی شده‌ی آموزش و پرورش، جنبش دانشجویی دانش‌آموزی به توان‌مندترین چالش‌نظم نئولیبرالی شیلی عروج کرده است، نظمی که از زمان تحمیل آن در کودتای نظامی ۱۹۷۳ سرنگونی حکومت سوسیالیستی به شیوه‌ی دموکراتیک برگزیده شده‌ی سالوادور آلنده و هزاران

کشته و تبعیدی از هواداران او را در پی داشته است.

اگر چه دموکراسی در شیلی در سال ۱۹۸۹ به طور رسمی احیا شد با این وجود چهارچوب نئولیبرالی توسعه یافته در خلال دیکتاتوری، توسط حکومت‌های ائتلافی چه چپ و چه راست، تداوم یافته است.

پاسخ دولت به جنبش دانشجویی دانش‌آموزی، گاز اشک‌آور، گلوله‌های پلاستیکی و توپ‌های آب‌پاش بوده است و این در حالی است که نمایندگان گی‌های رسانه‌یی طرفدار دولت مذبحخانه تلاش کرده‌اند تا فعالان دانشجویی را به عنوان "بزه‌کار" معرفی کنند. خشونت به یکباره آن وقتی دهان گشود که در روز ۵ آگوست مقامات شیلی از ورود تظاهرات کنندگان به مرکز شهر سان‌تی‌یگو جلوگیری کردند و روز ۲۵ آگوست در تیراندازی پلیس یک دانش‌آموز ۱۶ ساله کشته شد.

نسل جوان‌تر که متعلق به بعد از دوران دیکتاتوری هستند ترس نسل والدین خود را ندارند و اقداماتشان به نسل قدیمی‌تر، که امید دیدن هر تغییر واقعی در کشورشان را از دست داده بودند، بیداری دوباره‌یی بخشید. رویای دوران آینده برای شیلی‌ئی که در آن همه چیز شمولیت اجتماعی می‌یافت، به‌رغم تقریباً چهار دهه مهندسی اجتماعی نئولیبرالی، هنوز در زیر گرد فراموشی مدفون نشده است.

"در شگرفم... [اما]... این جنبش با آن چه که پیش‌بینی کرده‌ام و چندی است احساس می‌کنم مطابقت دارد،" گابریل سالازار اقتصاددان شیلیایی به سی‌ان‌ان شیلی گفت. "...این انتقال مدنی از بن بسیار متفاوت است از یک انتقال سیاسی از بالا."

با افزایش حمایت از دانشجویان، پی‌زرا در تلاش است که با تاکتیک "همراهی - جذب - خنثاسازی - انشقاق" (۵) نیمی از خواسته‌های جنبش را، از قبیل: افزایش نه چندان زیاد پول کمک هزینه‌ی تحصیلی و کاهش ناچیزی در نرخ بهره‌های وام دانشجویی که تغییر بنیادی در سیستم آموزش و پرورش ایجاد نمی‌کند، پاسخ دهد. وی هم‌چنین در تلاش است که از طریق آغاز کردن مذاکراتی که سر از ناکجاآباد در می‌آورد جنبش را

به‌دنبال نخد سیاه بفرستد.

حفظ سطح بسیج جنبش برای ماه‌های زیاد کاری است مشکل و این در حالی است که با به درازا کشیدن اعتصاب تظاهرات کنندگان یک سال تحصیلی کامل را از دست‌دادن می‌دهند. پلیس آغاز به تخلیه‌ی دانشجویان از بسیاری از مدارس اشغال شده کرده است، و دولت پایان سال تحصیلی را از دسامبر به مارچ تمدید نموده و کسانی که کلاس‌هایشان را تمام نکنند تهدید به لغو کمک‌هزینه‌های تحصیلی کرده است. این انشقاق‌هایی را در جنبش سبب شده است چرا که با ادامه‌ی اعتصاب برخی از دانشجویان و دانش‌آموزان بیش از دیگران زیان می‌بیند.

با این وجود، جنبش دانشجویی، برای سازمان‌دهی اعتراض‌های بزرگ‌تر و برخورداری از حمایت اکثریت مردم، هم‌چنان ادامه دارد. این که آیا می‌تواند طبقه‌ی سیاست‌پیشه‌گان را به تغییر جهت سیستم آموزشی در جهت انطباق آن با نیازهای انسانی و نه الزامات بازار مجبور کند موقوف به تصمیمی است که هم در دانشگاه‌ها و هم در خیابان‌ها گرفته می‌شود.

۱- شالینی ادناتی ژورنالیست آزاد است که در شهر سان‌تی‌یگو، در شیلی مستقر است.

۲- zombie به معنای مرده‌ای است که از ندیده باشد و برای توصیف شخصی به کار می‌رود که از هر نظر شبیه انسان معمولی است مگر در فقدان آگاهی، خودآگاهی و احساسات، با این وجود زامبی توانایی پاسخ به محرک‌ها را دارد. زامبی نماد انسان کالا شده، از خودبیگانه و ... است. مایکل جکسن "ترایل" خود را با الهام از همین مفهوم زامبی اجرا کرده است.

۳- Kissathon و Elboston به ترتیب معادل‌های اسپانیایی و انگلیسی بوسه‌های طولانی است که در تظاهرات‌های دانش‌جویی شیلی دو دقیقه‌یی آن اجرا می‌شود. در اینترنت به پنج دقیقه‌یی آن هم، در مکان‌ها و شرایط دیگر، اشاره

شده است (پنج دقیقه‌یی آن با تجربه خوانایی ندارد - الة اعلم)

۴- charter school یا مدارس تجربی، به‌مدارسی اطلاق می‌شود که از کودکان تا کلاس دوازدهم با بودجه‌ی دولتی، توسط معلمان، والدین و لیدرهای اجتماعی اداره می‌شوند و مستقل از بقیه‌ی مدارس عمل می‌کنند.

۵- co-opt راجع به تاکتیک خنثاسازی از طریق کسب نظر مساعد یک اقلیت، جذب آنان و سپس تحلیل‌شان در گروه یا فرهنگ مستقر دارد.



چشم‌اندازهای نوین چپ ضد سرمایه‌داری در شیلی

ترجمه: بایرام عبدی

پراکنده و در سطوح محلی نمود قبل از این که در خلال تجربیات مبارزاتی مشخص مانند کارگران مس در سال ۲۰۰۷ و مبارزات دانشجویان در همین سال به همگرایی برسد. برخی از ما تصمیم گرفتیم مسئولیت‌هایی را در داخل جنبش به دست بگیریم که قبلاً توسط حزب کمونیست و چپ میانه اشغال شده بود. این باعث شد ما بتوانیم در دل مبارزه مخاطبینی توده‌ای بیابیم و مطالبات رادیکالی را تشویق کنیم که نه حزب کمونیست و نه چپ میانه در پی تحقق آن نبودند؛ مطالباتی مانند آموزش رایگان در همه سطوح، ملی کردن مجدد صنایع مس و یا تغییر قانون اساسی. بر مبنای این تجربه به غایت غنی سیاسی، چپ ضد سرمایه‌داری شیلی توانست خود را مجدداً سازماندهی کند.

س: مراجع سیاسی این چپ ضد سرمایه‌داری نوین چیست؟

گروه‌هایی که هم‌اکنون وجود دارند، با مراجع سیاسی متفاوتی شناخته می‌شوند؛ در مجموع یک گرایش اوتونومیست که از نظرات تونی نگری تأثیر پذیرفته است و یک گرایش مارکسیست وجود دارد که من خودم را متعلق به دومی می‌دانم. اما رفرنس‌های مارکسیستی، لنینیستی یا گواریستی ما به این منتهی نمی‌شود که سازمان‌های کوچک ایدئولوژیک بسازیم بلکه در جهت ساختن یک حزب ضد سرمایه‌داری توده‌ای مبارزه می‌کنیم. این پروسه به شکل مشابهی در مناطق مختلفی از شیلی به شکل مستقل پیش رفته است؛ ما که در والپارایسو بودیم، گروه‌های زیادی مثل خودمان در



پنگوئن" (۳) در سال ۲۰۰۶ را از موقعیت بسیار بهتری داد و مباحثه در مورد چشم‌انداز ضد سرمایه‌داری را مجدداً احیا کرد.

س: چه رابطه‌ای بین این چپ رادیکال و سازمان‌های قبلی مانند میر (۴) و یا جبهه میهنی مانوئل رودریگز وجود دارد؟

این سازمان‌ها هنوز هم وجود دارند و به شاخه‌های گوناگونی منشعب شده‌اند. اما نسل جدید که از سال ۲۰۰۶ پا به عرصه گذاشته است، هیچ پیوند ارگانیکی با این سازمان‌ها برقرار نکرده است در عین این که تلاش می‌کند تا تجربیات آن‌ها را به بحث بگذارد و از آن بیاموزد و همین طور با دستاوردهای سیاسی آن‌ها و شخصیت‌های کلیدی‌شان آشنا شود. این نسل، سازمان‌های سیاسی و دخالت‌گری خودش را سازمان داده است. این نسل ابتدا شروع به شکل‌گیری به شکل

آلترناتیو: در این‌جا مصاحبه‌ای با رفیقی شیلیایی را منتشر می‌کنیم. رفیق سباستین فارفان سالیناس بیست و سه سال دارد و دبیر فدراسیون دانشجویی در دانشگاه والپارایسو و یکی از اعضای کمیته اجرایی جنبش دانشجویی است و به جناح رادیکال کنفدراسیون دانشجویان شیلی، معروف به کُنْفِش (CONFEC) تعلق دارد. مصاحبه با این رفیق از حیث آشنایی با نسل نویی از مبارزین چپ انقلابی در شیلی و آمریکای لاتین، خاستگاه‌ها و دغدغه‌های آنان و نسبت آن‌ها با نسل‌های پیشین بسیار قابل توجه است. این مصاحبه توسط نشریه "دیدگاه بین‌المللی" (اینترنشنال ویوپوینت) انجام شده و در شماره اکتبر ۲۰۱۱ درج شده است.

س: امروز موقعیت چپ ضد سرمایه‌داری در شیلی چگونه است؟

ج: چپ ضد سرمایه‌داری دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ امروز تا حدود زیادی از صحنه ناپدید است؛ نه تنها به دلیل سرکوب خونین دیکتاتوری و به ویژه در دهه ۱۹۸۰ و بر علیه جبهه مانوئل رودریگز (۱) بلکه همین طور به دلیل سرکوب خشن توسط دولت موفق کنسرتاسیون (۲). باید اضافه کنم که عواقب سیاسی و اجتماعی نئولیبرالیسم پیروزمند در دهه ۱۹۹۰، تصویر بسیار جذابی از آینده ترسیم می‌نمود. به همین خاطر چپ انقلابی از دهه ۱۹۹۰ در حاشیه قرار گرفت و تنها حلقه‌های کوچکی را در بین دانشجویان سازمان داد. از اواسط دهه قبل وضعیت به تدریج شروع به دگرگونی نمود با انباشت جدیدی از نیرو و سازماندهی درونی مجدد که امکان دخالت در تحولات موسوم به "انقلاب

سایر مناطق شیلی پیدا کردیم که هیچ پیوند ارگانیکی با هم نداشتیم. در سال آینده ما قصد داریم تا این چپ دانشجویی انقلابی را در یک سازمان واحد با ویژگی مارکسیستی متحد کنیم که اتحادیه ملی دانشجویی نام خواهد گرفت. ما در داخل خودمان فعالانه بحث می‌کنیم و می‌آموزیم که چگونه همدیگر را بهتر بشناسیم اما می‌خواهیم که از سایه گذشته و دعوای و دسته‌بندی‌های پایان ناپذیر آن خارج شویم که ریشه در شکست‌های دهه‌های گذشته دارند و موانع بسیاری بر سر راه سازمان یابی ما ایجاد می‌کنند. از خلال تجربه جنبش دانشجویی ما آموختیم که چگونه باید در چارچوب یک سازمان دموکراتیک در یک جنبش توده‌ای به طبقه حاکمه و دستگاه‌های آن ضربه وارد کرد، چگونه با سرکوب مواجه شد و بر آن غلبه کرد و ... ما اکنون می‌توانیم بر پاهای خود بایستیم.

س: چپ ضدسرمایه‌داری در رهبری جنبش‌های اجتماعی نماینده چیست؟

ما موفق شدیم که با محوریت چپ ضدسرمایه‌داری بلوک مستقلی در داخل کنفش (کنفدراسیون دانشجویان شیلی) سازمان دهیم. رهبری این کنفدراسیون به طور سنتی در اختیار حزب کمونیست شیلی قرار داشت اما امسال و به خاطر تلاش‌های ما تنها یک عضو از شورای مرکزی هشت نفره، یعنی کامیلا والخو، عضو حزب کمونیست است و یک نفر به نام جورجیو جکسون نیز از چپ میانه می‌آید. غیر از این دو نفر، شش نفر به بلوک مستقل تعلق دارند. از این شش نفر، سه نفر به چپ انقلابی تعلق دارند و سه نفر دیگر با آن‌ها در ارتباط هستند. ما قصد داریم آن‌ها را به پروژه اتحادیه ملی دانشجویی خودمان جلب کنیم. روابط ما با حزب کمونیست به شدت متشنج است. این‌ها ما را به شکل رقبای خطرناکی می‌بینند که مرتب هم در حال پیشرفت هستند و جهت‌گیری رادیکال‌تری هم از آنان دارند. حزب کمونیست از بی‌اعتباری چپ میانه لطمه بسیاری خورده است چون از نظر سیاسی و رای به آن وابسته است. اما برای ما

همکاری با چپ میانه در حکم همکاری با دشمن است. اعضای حزب کمونیست همکاری‌شان را با عنوان "انتخاب تاکتیکی" توجیه می‌کنند. برای بورژوازی، جناح "عقلانی" و میانه‌رو کنفدراسیون به وضوح با جورجیو جکسون و کامیلو والخو تداوی می‌شود و در نقطه مقابل، "افراطی"‌هایی مانند نماینده دانشگاه کنسپسیون، گیلرمو پترسن و من چند نفر دیگر قرار می‌گیرند که مرتباً مورد هجوم جریان مسلط رسانه‌ای قرار می‌گیرند.

س: شما در سازماندهی یک چپ ضدسرمایه‌داری متحد در شیلی چه نقشی ایفا می‌کنید؟

ج: ما در این فرایند درگیر هستیم. ما در این جا با گروه‌هایی مواجه هستیم که همگی آن‌ها به نوعی به مارکسیسم رجوع می‌کنند. برخی از آن‌ها ممکن است چه گوارا خواننده باشند، مثل ما در والپارایسو، برخی ممکن است میگوئل انریکه (۵) خواننده باشند مثل رفقای کنسپسیون و برخی هم لنین، مثل رفقای که از شمال می‌آیند و ... و همه ما از یک جهت‌گیری ضدسرمایه‌دارانه و یک چشم‌انداز انقلابی برای گذار اجتماعی دفاع می‌کنیم. برای گام برداشتن به جلو باید پروژه‌ای سیاسی تعریف کنیم که کل کشور را در بر می‌گیرد که از چارچوب جوانان دانشجو فراتر برود و کارگران، مناطق فقیرنشین و ... را نیز شامل شود. پس ما باید یک جهت‌گیری را تعریف کنیم، یک برنامه را تکامل ببخشیم و تصمیمات تاکتیکی اتخاذ کنیم.

س: در چارچوب جنبش کنونی آیا روابط منظمی با بخش‌های اتحادیه‌ای مبارز در کارخانه‌ها ایجاد کرده‌اید؟ و اگر بله، چگونه؟

ما با اتحادیه‌هایی که رهبری آن‌ها مبارز و حتی انقلابی بوده‌اند، ارتباط برقرار کرده‌ایم. بدین ترتیب موفق شده‌ایم مطالبه خودمان یعنی آموزش رایگان در تمام سطوح را با مطالبه ملی کردن مجدد معادن مس پیوند بزنیم. با دوباره در دست گرفتن منابع طبیعی برای تامین نیازهای مردم و بیرون راندن شرکت‌های چند ملیتی، ما می‌توانیم هزینه آموزش و بهداشت رایگان در شیلی را تامین کنیم. حول

این مطالبه ما روابطی را با یکی از اتحادیه‌های صنایع مس و رهبر آن‌ها، که کارگر جوانی به نام خورخه پنا است، برقرار کرده‌ایم. در ۱۵ ژوئن کارگران مس و دانشجوین در سانتیاگو شانه به شانه هم راهپیمایی کردند. این پیوند از اهمیت به سزایی برای ما برخوردار است. زیرا اقتصاد شیلی بر صدور مواد خام متکی است و وقتی کارگران شیلیایی دست از کار می‌کشند، چرخ اقتصاد کاملاً متوقف می‌شود. برخی اتحادیه‌ها جهت‌گیری بوروکراتیک رهبران "کنفدراسیون متحده کارگران" (CUT) را که به سران چپ میانه وابسته هستند، سرزنش می‌کنند.

س: بحث‌های اساسی‌ای که شما در حرکت به سوی تشکیل یک سازمان انقلابی ضدسرمایه‌داری در شیلی دنبال می‌کنید، چه مباحثی هستند؟

ج: اخیراً شیلی تجربه ناخوشایند "جنبش کارگران و خلق‌های شیلی" را در سال ۲۰۰۹ پشت سر گذاشت. این جنبش جریان‌های بسیاری از چپ ضدسرمایه‌داری را گرد آورد. مشکل، نظرات قدیمی و تاریخ مصرف گذشته‌ای بود که توسط برخی از این جریان‌ها ارائه می‌شد. به همین خاطر ما لازم دیدیم دوباره پروژه تشکیل چپ ضدسرمایه‌داری متحد را در سطح ملی در دستور بگذاریم و برای این کار از جوان‌هایی شروع کنیم که فعالیت خود را تازه آغاز کرده‌اند، هر چند ممکن است زمان بیشتری ببرد. این نسل سیاسی جدید می‌بایست از نظر تئوریک شکل بگیرد، در قالب یک برنامه منسجم کار کند و پیوندهای ارتباطی را بین گروه‌های مختلف تشکیل دهنده آن برقرار سازد. وظیفه ما به وظیفه لوییس امیلیو رکابرن شباهت دارد که نخستین سازمانده جنبش کارگری شیلی در اوایل قرن بیستم بود و اول سوسیالیست بود و بعد کمونیست شد. مباحث ما در بستر بحران سرمایه‌داری بین‌المللی و در مورد سوسیالیسم قرن بیستم و یکم و نقش انتخابات و ... به آن مباحث شباهت دارند. انتخابات بحث مهمی برای ماست چرا که جریان‌های انتخاباتی مانند حزب کمونیست و چپ میانه مرتباً ما را به مشارکت در آن دعوت

(احزاب سوسیالیست، دموکراتیک مسیحی، دموکراسی و سوسیال دموکراسی رادیکال) است که در سال ۱۹۹۸ شکل گرفت. در سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۰ چهار رییس جمهور شیلی از این ائتلاف انتخاب شدند. میشله باشلت نیز به این ائتلاف تعلق داشت.

۳. جنبش دانشجویان دبیرستانی بر علیه دولت سوسیالیست میشله باشلت که به خاطر رنگ روپوش‌هایشان به انقلاب پنگوئنی مشهور شد.

۴. میر، سازمان اصلی چپ انقلابی شیلی در سالیان قبل از کودتای ۱۹۷۳ که رهبری آن را مینگوئل انریکه بر عهده داشت.

۵. قهرمان افسانه‌ای میر، مبارز و رهبر کمونیست که در سال ۱۹۷۴ در درگیری مسلحانه با نیروهای امنیتی پینوشه جان باخت.

س: چه رابطه‌ای بین جنبش شما در شیلی با سایر مناطق آمریکای لاتین وجود دارد؟

ما اخیراً ارتباطاتی با رفقای در آرژانتین و ونزوئلا برقرار کرده‌ایم. رفقای ونزوئلایی قصد دارند نسل جدیدی از انقلابیون را در سرتاسر قاره گرد هم آورند. ما می‌دانیم که باید در ابعاد جهانی با سرمایه‌داری دست و پنجه نرم کنیم. مسأله انقلاب بار دیگر برای نسل‌های جدیدی که در دوره "پایان تاریخ" رشد کردند، مطرح می‌شود. هر چند که این راه دشوار و پر از موانع است.

پانوشته‌ها

۱. "جبهه میهنی مینگوئل انریکه" نام بازوی مسلح حزب کمونیست شیلی بود که بعداً مستقل شد.

۲. کنستراسیون ائتلافی از چپ میانه در شیلی

می‌کنند. آن‌چه ما اکنون می‌خواهیم، این است که سازمان خود را در جایگاهی رو به رشد و در نقش سازمانده توده‌های واقعی قرار دهیم. ما کلاسیک‌های مارکسیسم را مطالعه می‌کنیم، بحث می‌کنیم و می‌اندیشیم اما می‌خواهیم تمامی مواضع رهبری جنبش‌های اجتماعی را اشغال کنیم و آن را از دست مدافعین نظام سرمایه‌داری بیوریم. به همین خاطر سازمان ضدسرمایه‌داری که ما می‌خواهیم ایجاد کنیم، می‌باید این هر دو نقش را ایفا کند: آموزش تئوریک و اخلاقی اعضاء و در عین حال دخالت‌گری اجتماعی. ما می‌خواهیم مرحله حاشیه بودن چپ انقلابی در دهه ۱۹۹۰ را پشت سر بگذاریم که عمده وقتشان در آن دوره به کشمکش در میان خودشان اختصاص می‌یافت.

"No estamos asistiendo al fracaso del socialismo, estamos sufriendo el fracaso del reformismo... No estamos asistiendo al crepúsculo de la revolución, sino al largo y difícil camino del amanecer de la revolución obrera y campesina"



Miguel Enriquez

نه آمریکایی‌ها، نه طالبان، چپ را بازسازی کنید!

مصاحبه فاروق سولریا با اعجاز احمد

برگردان: مهتاب صدقی

آلترناتیو: اعجاز احمد، اندیشمند و نظریه‌پرداز مارکسیست پاکستانی است که هم اکنون در هند زندگی و تدریس می‌کند. او تا کنون کتب بسیاری تالیف کرده است که از جمله آن‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

• طبقات، ملل، ادبیات

• تبارشناسی سیاسی و ایدئولوژیک جنوب آسیا

• عراق، افغانستان و امپریالیسم در زمان ما

• امپراتوری، سیاست، فرهنگ در زمان ما

یکی از مقالات اساسی اعجاز احمد به نام *اسلام، اسلام‌گرایی، غرب توسط رفیق ح. ریاحی* به فارسی ترجمه و در سایت *نشر بیدار* قرار داده شده است که از طریق لینک زیر می‌توانید به آن دسترسی پیدا کنید. اعجاز احمد در این مقاله از موضعی مارکسیستی به نقد مقولهٔ هویت و سیاست‌های هویتی به ویژه در منطقهٔ موسوم به «جهان اسلام» می‌پردازد، نقش آمریکا و غرب در شکل‌دهی به چنین هویتی را روشن می‌سازد و از منظری تاریخی به نقش چپ در این میان می‌نگرد. مطالعهٔ این مقالهٔ وی به ویژه برای کسب اطلاعات و بالا بردن توانایی در خصوص مباحثات در مورد اسلامی/مذهبی بودن یا نبودن این جوامع، نقش غرب در ایجاد و تقویت جریان‌های اسلام‌گرا، نقد سیاست‌های مبتنی بر تعریف هویت اسلامی برای مردم این منطقه و ... بسیار مفید است و مطالعهٔ آن را به علاقمندان پیشنهاد می‌نمایم.

اسلام، اسلام‌گرایی، غرب، اعجاز احمد، ترجمهٔ ح. ریاحی، نشر بیدار در این لینک:

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/eslam%20sivasi/eslam%20wegaraci.htm>

مصاحبه او با فاروق سولریا، فعال و روزنامه‌نگار چپ پاکستانی از نشریهٔ ویوبوبینت (viewpoint)

انتخاب شده است.

س: مایکل هارت و تونی نگری حدود یک دهه پیش اعلام کردند که امپریالیسم مرده است. امپراتوری رمزآلود مورد نظر آنان، اگر چه حسن نیت ندارد اما مترقی است. آیا امپریالیسم واقعا مرده است و امپراتوری به وجود آمده به راستی خیرخواهانه است؟

ج: در کتاب نخست آنان، *امپراتوری*، مطالب بسیار خوبی وجود دارد اما من با برخی از فرضیات بنیادین آنان توافقی ندارم. مثلا نمی‌توان به سادگی حکم داد که دولت-ملت دیگر وجود ندارد و یا این که آن گونه که آن‌ها به سادگی استدلال می‌کنند، حاکمیت ملی برای تمامی کشورها، از کشورهای عضو ناتو گرفته تا لیبی و افغانستان، به یکسان تضعیف شده است. حتی اگر شما از تداوم جنگ‌های امپریالیستی در دورهٔ ما صرف نظر کنید و تنها ابعاد اقتصادی را در نظر بگیرید، خواهید دانست که در عین این که سرمایهٔ مالی در عملیات‌های خود به شکل فراملی عمل می‌کند، رژیم حاکم بر کار شدیداً ملی باقی مانده است. در واقع یکی از تناقض‌های سرمایه‌داری معاصر این است که با وجود این که سیاست بین‌المللی بر پایهٔ دولت-ملت‌ها استوار شده است، نه سرمایهٔ مالی و نه سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از هیچ دولتی تبعیت نمی‌کنند. نیروی آنان برای عمل قاهرانه در سطح بین‌المللی از نیروی قدرتمندترین دولت-ملتها سرچشمه می‌گیرد و عمدتاً کشورهای محوری سرمایه‌داری مانند ایالات متحدهٔ آمریکا. در این زمینه، دولت ایالات متحدهٔ آمریکا باید نقشی دوگانه ایفا کند؛ از یک سو به عنوان دولت خود

سرمایهٔ ملی آمریکا و از سوی دیگر یک ساختار دولتی اصلی که به نمایندگی از کل سرمایهٔ فراملی عمل می‌کند. نهایتاً آن‌چه ما در مقطع کنونی برای نخستین بار در تاریخ با آن مواجه هستیم، یک امپراتوری جهانی شده از خود سرمایه، به شکی کاملاً عریان است که در آن، قدرت مطلقهٔ آمریکا نقش محوری/مسلط را از حیث مالی، نظامی، اداری و ایدئولوژیک ایفا می‌کند. هارت و نگری تمایل دارند تا محوریت ایالات متحده در ساختار امپریالیستی جهانی را محدود کنند. کارکنان نظامی آمریکا امروز در بیش از صد کشور جهان در نقش‌های گوناگون مستقر هستند. به سختی می‌توان ظرفیتی «ترقی خواهانه» و یا خصلتی «خوش‌خیم» در یک امپراتوری نظامی با این ابعاد تشخیص داد. البته لازم نیست در این مورد از من سوال کنید. فقط کافی است از عراقی‌هایی سوال کنید که در تیررس آن قرار داشته‌اند.

س: نظراتان در مورد فرایند جهانی شدن چیست؟ آیا واقعا آن‌گونه که هواداران آن می‌خواهند به ما بقبولانند فازی نوین در تاریخ بشری است؟ و یا یک امپریالیسم جدید؟

ج: خب، امپریالیسم در دوران ما واقعا ویژگی‌های جدیدی دارد. در این معنا، شما می‌توانید آن را «مرحله‌ای جدید در تاریخ بشری» بخوانید. گرایش به سمت بازار جهانی یک پارچه، از آغاز در منطق سرمایه‌داری وجود داشته است و به همین خاطر، مستعمره ساختن جهان نه یک ویژگی اتفاقی که جزئی جدایی‌ناپذیر از این سیستم بوده است. در فاصلهٔ اواخر قرن پانزدهم تا اواخر قرن هجدهم پروسه مستعمره‌سازی عمدتاً در آمریکا متمرکز بود و تنها در قرن نوزدهم بود که آسیا و آفریقا به

شکل گسترده تحت استعمار در آمدند و بدین ترتیب جهان به دو بخش مجموعه‌ای از کشورهای صنعتی در غرب پیشرفته و مستعمرات غیرصنعتی و کشورهای وابسته که بسیاری آن‌ها از آزادی صوری برخوردار بودند و در موقعیت نیمه مستعمره قرار داشتند، تقسیم شد. تاریخ قرن بیستم اساساً تاریخ اضمحلال و بحران چنین سیستمی است که به واسطه جنبش‌های آزادی‌بخش و جنگ‌های رهایی‌بخش ملی در مستعمرات که غالباً با مبارزه برای سوسیالیسم در عرصه بین‌المللی پیوند داشتند، صورت گرفت. اما روی دیگر سکه، شکل‌گیری نوع جدیدی از امپراتوری جهانی بدون مرز و متعاقب آن گونه جدیدی از حاکمیت امپریالیستی پسا-استعماری است. ممکن است امروز فراموش کرده باشیم که دو جنگ جهانی بر سر این درگرفت تا مشخص شود آلمان یا آمریکا، کدام‌یک وارث امپراتوری استعماری لرزان بریتانیا و فرانسه و ... خواهند بود. با شکست آلمان نازی، آمریکا خود را به یک نیروی هژمون جدید جهانی تبدیل کرد که حاکمیت امپریالیستی آن نه بر استعمار که بر سلطه اقتصادی، سیاسی، نظامی، ایدئولوژی، تکنولوژی-علمی و حقوقی متکی بود. و البته هژمونی آن در این زمان با وجود کشورهای عضو کومکون (پیمان اقتصادی بلوک شرق) و چین که عمدتاً بیرون از سیستم سرمایه‌داری قرار داشتند، هنوز به معنای واقعی کلمه جهانی نشده بود. اضمحلال آن سیستم آلترناتیو در چین و اتحاد شوروی، این امکان را فراهم آورد که این امپراتوری به معنای واقعی کلمه جهانی گردد. در واقع در ابتدای دهه ۱۹۹۰ بود و پس از فروپاشی اتحاد شوروی بود که اصطلاح "جهانی شدن" به تدریج مورد استفاده قرار گرفت که حامل برخی ارزش‌های علمی-اجتماعی هم بود. به عبارت دیگر، چند پیش‌شرط برای جهانی شدن تمام عیار یک امپراتوری واحد در اواخر قرن بیستم وجود داشت که عبارت بودند از: (۱) اگر قرار بود کل جهان کاپیتالیست تحت هژمونی واحدی دربیاید، می‌بایست بر تقسیم‌بندی‌های امپراتوری‌های استعماری قدیمی غلبه شود. (۲) می‌بایست یک قدرت از پیش معظم به انجام رساندن چنین امری

را بر عهده بگیرد. دولت‌های غیر سرمایه‌داری می‌بایست مضمحل می‌شدند و به داخل بازار سرمایه بازگردانده می‌شدند تا آن را به معنای واقعی کلمه جهانی سازند. (۴) درجه‌ای از صنعتی شدن مستعمرات پیشین لازم بود و قانون سرمایه‌دارانه ارزش می‌بایست تا اعماق مناطق کشاورزی جهان سوم بسط یابد تا بازار سرمایه‌داری بتواند واقعا کل بشریت را در بر بگیرد. (۵) انواع جدید تکنولوژی نیاز بود تا بازارهای مالی جهان را در هم ادغام نماید و نه تنها سرمایه مالی را بسازد بلکه تحرک بیشتری به بخش‌های بزرگی از سرمایه صنعتی ببخشد. (۶) به همین ترتیب، انواع جدیدی از تکنولوژی‌های نظامی، از جنگ‌افزارهای خودکار در جنگ ویتنام گرفته تا هواپیماهای بدون سرنشین کنونی، نیاز بود تا بتواند قدرت امپریالیستی را به نحوی موثر و سریع علیه دشمنان کوچکی که در نقاط مختلف دنیا در حال افزایش بودند، به کار ببرد. (۷) و سرانجام یک شبکه پیچیده برای وارد کردن فشار اخلاقی، مشروعیت ایدئولوژیک و پذیرش فرهنگی نیاز بود که انواع گوناگونی از آن‌ها تا پست مدرنیسم مغرور تا ایدئولوژی "پایان تاریخ" و محصولات فرهنگ توده‌ای را در بر می‌گرفت.

س: در گفتمان لیبرالی اتحاد شوروی نیز به عنوان یک قدرت امپریالیستی معرفی می‌گردد. با توجه به نقش شوروی در لهستان، فنلاند و بعدها مجارستان، چکسلواکی یا افغانستان، آیا ما می‌توانیم اتحاد شوروی را به عنوان یک قدرت امپریالیستی توصیف کنیم؟

ج: من ملاحظات زیادی در مورد سیستمی که در اتحاد شوروی سابق غالب بود، دارم. این سیستم یک سیستم استبدادی، متمرکزا و بوروکراتیزه در کشوری بود که غیر-سرمایه‌داری بود و خود را سوسیالیستی می‌دانست. مداخله نظامی در مجارستان و چکسلواکی کاملاً غیر قابل دفاع است و از آن بیشتر ته‌اجم گسترده به افغانستان که به معنای واقعی و در ابعاد انسانی و مادی یک عمل احمقانه بود. من فکر می‌کنم که رهبران شوروی به خاطر فشارهای اقتصادی و نظامی واقعا

طاقت فرسای آمریکا و متحدینش در ناتو پیشتر از پا در آمده بودند و البته این فشارها سرانجام آن‌ها را در هم شکست. آن‌ها واهمه بسیاری داشتند که آن سیستم در زیر این فشارها شروع به ترک برداشتن کند و فکر می‌کردند که این ترک‌ها از کشورهای کوچک تر آغاز می‌شود و سپس به مناطق دیگر هم سرایت می‌کند. به همین خاطر آن‌ها با هر چیزی در بلوک شرق که آن را چالشی برای سیستم احساس می‌کردند، با تمام نیرو و به نحوی افراطی برخورد می‌کردند. من اعتقاد دارم که این نوع واکنش، عملی بی‌رحمانه و اشتباه بود اما به هر حال دلیلی برای چنان واکنش‌های گسترده و همه‌جانبه‌ای وجود داشت. هیچ کس نمی‌تواند چنین چیزی را تایید کند اما ما می‌توانیم دلیل چنان رفتاری را درک کنیم. البته در مورد افغانستان ماجرا کاملاً متفاوت بود. حتی برزیل‌سکی الان با افتخار می‌گوید که او نیروهای جهادی اسلامی را از طریق گسترده‌ترین عملیات سیا در تاریخ سازمان داده بود تا نیروهای شوروی را به دخالت در افغانستان وادار سازند و از این طریق آن‌ها را به سادگی به دام بیندازند.

آیا اتحاد شوروی امپریالیست بود؟ امپریالیسم باید انباشت سرمایه‌دارانه انجام دهد، ثروت‌ها را از کشورهای دیگر به مرکز امپریالیستی منتقل کند، ارزش اضافه را از توده‌های تحت استثمار کشورهای تحت سلطه امپریالیستی جذب کند، مناسبات سرمایه‌دارانه را در کشورهای تحت سلطه خود تحمیل کند و ... من نمی‌فهمم که این تعریف از امپریالیسم چگونه بر کشوری مانند اتحاد شوروی قابل اعمال خواهد بود. آلمان شرقی، مجارستان و چکسلواکی، یعنی کشورهایی که اتحاد شوروی در آن‌ها اپوزیسیون را سرکوب کرده بود، همواره سطح زندگی و میانگین درآمد سالانه بالاتری از اتحاد شوروی داشتند. اتحاد شوروی برای بسیاری از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در سطح جهان اسلحه و مهمات تامین می‌نمود و در عوض چیزی از نظر مادی دریافت نمی‌کرد. کشورهایی مانند هند در زمان نهر و مصر در دوره ناصر روابط گسترده اقتصادی با اتحاد شوروی داشتند و من ده‌ها کارشناس هندی را می‌شناسم که مستقیماً در

جریان چنین روابطی بودند اما تا حالا نشنیده‌ام که هیچ کدام از آن‌ها مدعی شود که استعمار اتحاد شوروی در ضعف اقتصاد هند نقش داشته است. برای جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در چهار گوشه جهان، از کوبا تا فلسطین، فروپاشی اتحاد شوروی یک جراحی التیام‌نیافتنی بوده است. البته دشوار است که بتوان این مسائل را برای چپ‌های اروپایی توضیح داد.

س: به همین ترتیب، این روزها چیزهایی در مورد امپریالیسم اسلامی یا امپریالیسم سعودی می‌شنویم. نظر شما در این مورد چیست؟
ج: به چنین مزخرفاتی هیچ پاسخی نمی‌توان داد. هر دولت-ملتی که پولی در بساط پیدا می‌کند، به دنبال تاثیرگذاری در بیرون مرزهای خویش است. سعودی‌ها همواره به دلارهای نفتی و اسلام نفتی خود دلخوش بوده‌اند حتی زمانی که اسرائیلی‌ها ارتش‌های مصر و سوریه را نابود ساختند. از این گذشته، همه این‌ها مشتری‌های ایالات متحده هستند.

س: چین در حال رخنه کردن در آفریقا است و برزیل به دنبال نفوذ در آمریکای لاتین می‌گردد. آیا چنین تحرکاتی را می‌توان تحت عنوان امپریالیسم رده‌بندی کرد؟

برزیل نمی‌تواند آمریکای لاتین را به منطقه نفوذ خود تبدیل کند. کشور برزیل واقعا نیمی از آمریکای لاتین را شامل می‌شود و دارای وسیع‌ترین زمین‌های کشاورزی، بیشترین جمعیت و پیشرفته‌ترین اقتصاد در این منطقه است و همین‌طور در زمینه‌های هنر، علوم اجتماعی و عرصه‌های مدیریتی-تکنولوژیک در منطقه سرآمد است و البته گسترده‌ترین حاشیه‌نشینی و فقر نیز در این کشور وجود دارد. ما این روزها نام برزیل را به دو دلیل اساسی زیاد می‌شنویم؛ از نظر داخلی سیاست‌های محتاطانه و غیرتقابلی اما سیستماتیک چپ‌گرایانه لولا باعث تثبیت اقتصاد برزیل شد و آن را به یک قدرت در حال ظهور در عرصه بین‌المللی در کنار چین، روسیه و هند تبدیل کرد. دلیل دیگر این است که دو کشور آرژانتین و

مکزیک که آن‌ها نیز می‌توانستند اقتصادهای نیرومندی راه بیاندازند، قادر به چنین کاری نشدند و به ویژه وضع مکزیک از بسیاری جهات خیلی آشفته است. شخصا فکر می‌کنم که شهرت تازه کسب شده برزیل در عرصه اقتصادی، یک نشئه زودگذر است و مشکلات ساختاری‌ای به ویژه در ساختار مالی وجود دارد که دیر یا زود لزوما تاثیر خود را آشکار خواهد ساخت.

نظر من در مورد چین خلاصه‌تر از این است به خاطر این که چیزهای بسیاری می‌توان در این رابطه گفت. یک واقعیت اساسی در این رابطه این است که چین منابع طبیعی لازم برای راه‌انداختن اقتصادی که ساخته است را ندارد اما از منابع مالی گسترده‌ای برخوردار است. به همین خاطر به کشورهای بسیاری و نه تنها آفریقا روی می‌آورد پیشنهادهای معامله خوبی در ازای منابعی که نیاز دارد، می‌دهد. به عنوان مثال چین دارای نیروی کار وسیعی است و فقط ۳۵۰ هزار کارگر در لیبی داشت که با حمله نیروهای ناتو آن‌جا را ترک کردند و به کشور خود بازگشتند. این امپریالیسم ناتو است که در لیبی حضور دارد و نه چین و یکی از دلایلی که ناتو و آفریکوم آمریکا به دنبال ایجاد پایگاه‌های نظامی و شرکای نظامی در آفریقا هستند، این است که چین را از نفت و سایر مواد خام استراتژیک محروم کنند. و ضمنا شرکت‌های چندملیتی هندی نیز هزاران هکتار زمین در آفریقا خریداری کرده‌اند.

س: در جهان مسلمان، امروز موضع ضدامپریالیستی توسط اسلام‌گرایان اشغال شده است. استراتژی چپ در کشورهای مسلمان چه باید باشد؟ به ویژه کشورهایی مانند پاکستان و افغانستان؟ آیا چپ باید دست در دست نیروهای ضد زن و ضد طبقه کارگر بگذارد تا بتواند به ستیز علیه امپریالیسم برخیزد؟ و یا باید از امپریالیسم حمایت کند؟ (از بمباران‌ها و اشغال‌ها) چنانچه لیبیرال‌ها امروزه می‌گویند که فعلا طالبان خطر فوری است و آماده حذف ترقی‌خواهان است. و گر نه آیا گزینه سومی با توجه به موضع حاشیه‌ای چپ در این کشورها وجود دارد؟

ج: این وضعیت از یک کشور تا کشور دیگر متفاوت است. چیزی که در مورد ترکیه بگویم، قابل انطباق با افغانستان، تونس یا پاکستان نخواهد بود. من فکر می‌کنم تو در واقع با وجود طرح این سوال کلی، ذهنیت بیشتر متوجه مورد مشخص پاکستان است. البته من خودم را هیچ‌گاه به یک موقعیت خاص محدود نمی‌کنم. تو خودت چپ را ”حاشیه‌ای“ توصیف کردی. به نظر من هم چپ پاکستان نه باید از طالبان حمایت کند و نه آمریکا. چپ، حاشیه‌ای‌تر از آن است که حمایتش را نثار این یا آن کند و اگر این کار کند، جریان سانچوپانزا و آسیاب‌های بادی را تکرار خواهد کرد. نه در پاکستان و نه در هیچ جای دیگری حتی خارج از کشورهای مسلمان، شما نه باید از آمریکا حمایت کنید و طالبان. بهترین کار این است که و در عرصه‌هایی که مختص سیاست‌های چپ هستند، یک جنبش چپ راه بیاندازید. اگر یک ”تهدید فوری“ وجود داشته باشد، هم از جانب آمریکا و هم از جانب طالبان خواهد بود. بهترین کار این است که فعلا از تیررس گلوله‌ها خارج شوید تا زمانی که بدان حد قوی بشوید که بتوانید به نبرد متقابل دست بزنید و در ضمن یک پناهگاه زیرزمینی بسازید تا از شر گلوله‌هایی که شما را نشانه رفته‌اند در امان بمانید. اما چپ را بسازید. واقعا چپ را بسازید. این سوالات بی‌ربط که از جانور نفرت‌انگیز این حمایت کنیم یا آن را هم رها کنید زیرا هیچ کدام از آن‌ها نمی‌خواهند که سر به تن شما باشد.

فاروق سولریا (Farooq Sulheria) نویسنده و روزنامه‌نگار پاکستانی‌الصل در نشریه انترناسیونال در سوئد کار می‌کند. پیش از آن برای روزنامه ”اخبار“ در راولپندی می‌نوشت. هم‌چنین پیش از آن با نشریات گوناگون پاکستانی کار کرده است. او فارغ‌التحصیل رشته روابط عمومی از دانشگاه پنجاب در لاهور است. او همچنین برای ”زدنت“ و بسیاری دیگر از نشریات و رسانه‌های چپ در اروپا و استرالیا می‌نویسد.



معرفی یک وبسایت مارکسیستی عرب: افق سوسیالیستی

علی عطاریور

آن شکست دادن کاپیتالیسمی است که این روابط را ایجاد کرده و و به دنبال تجدید این انقیاد در اشکال چندگانه جدید است که از مدرنیزاسیون، توسعه و رهایی از عقب ماندگی ها توسط کشورهای فقیر جلوگیری می کند.

این وبسایت بر جنبش های طبقاتی در سراسر جهان پرتو می افکند و رهرو مسیر مبارزه طبقاتی با هدف نیل به یک نظم جهانی سوسیالیستی است که به استثمار انسان به دست انسان خاتمه می دهد و نوید بخش آینده ای نو برای بشریت است.

این وبسایت به دنبال تبلور بخشیدن به طرحی احیاگر با افقی سوسیالیستی در جهان عرب برای درک و شناخت وظایف دموکراتیک است؛ وظایفی که شامل آزادسازی و وحدت و از جمله حل مساله اقلیت های ملی، سکولاریسم و دموکراسی، برابری زنان، مدرنیسم در تمام ساختارها و توسعه اقتصادی از طریق توسعه صنعت و ارتقای کشاورزی است. گذر از ساختارهای سنتی و همچنین حرکت به سمت سوسیالیسم بدون چنین تحول اقتصادی ممکن نیست. تمام این ها از طریق تحلیل موقعیت جهان عرب در چارچوب جهانی و روشن ساختن ابعاد گوناگون سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن توسط تحلیل مارکسیستی است چرا که مارکسیسم روشی برای شناخت موقعیت و دگرگون ساختن آن و نیز تضمین این مساله است که انجام این وظایف

باور است که مارکسیسم بیش از هر چیز روشی برای اندیشیدن است و متدولوژی آن با ماتریالیسم دیالکتیک و بحث در پرتو این متدولوژی مشخص می شود.

از آن جایی که ماتریالیسم دیالکتیک پایه ای برای تفسیر واقعیت و پی گرفتن دگرگونی آن است، این وبسایت به دنبال عمومی کردن مارکسیسمی نوین است که انتقادی و نظریه ای انقلابی است.

در عین دفاع از مارکسیسم، ما قصد داریم تمامی تجاربی که تا کنون به نام مارکسیسم توسط احزاب، سازمان های بین المللی و یا دولت های مستقر به دست آمده است را مورد بررسی انتقادی قرار دهیم. این بدین معناست که ما تمام کوشش های سوسیالیستی در چشم اندازی انتقادی را مورد مطالعه قرار می دهیم.

در عین حال وبسایت بر علیه سرمایه داری مبارزه می کند و در پی بررسی راه های گوناگون برای غلبه بر آن است چرا که پیشرفت جهان بدون غلبه بر آن میسر نیست. به همین خاطر این وبسایت تمامی سیاست های کشورهای سرمایه داری و در راس آنان ایالات متحده آمریکا که به دنبال افزایش سلطه خود در جهان به منظور به یغما بردن آن است را مورد بررسی انتقادی قرار می دهد. این وبسایت به رهایی از روابط نابرابری فراخوان می دهد که به ملل جهان تحمیل شده است و لازمه

اشاره: سردبیری سایت *افق سوسیالیستی* بر عهده رفیق فلسطینی سلامه کیله است. سایر اعضای هیات تحریریه این وبسایت عبارتند از غازی الصورانی، حیات سلیمان، سلام السعدی، احمد الناصری، حمید الحلاوی و عدید نصار. هیات تحریریه این وبسایت وقایع و تحولات جهان عرب را از منظری مارکسیستی و به زبان عربی مورد تحلیل و بررسی قرار می دهند. اعضای تحریریه این سایت پس از آغاز انقلاب های عرب یعنی از ماه های آغازین سال ۲۰۱۱ اقدام به انتشار متونی راهبردی نموده اند که ویژه در شرایط کنونی بر تشکیل "حزبی مارکسیستی" و انقلابی در جهان عرب که متکی بر "پرولتاریا و دهقانان فقیر" و با چشم اندازی سوسیالیستی باشد، تاکید می کنند. سعی می کنیم در شماره های بعد جزئیاتی بیشتری از مواضع و مضامین تحلیل های این رفقا منتشر کنیم. در اینجا و صرفا به منظور آشنایی اولیه، اقدام به ترجمه و انتشار متن کوتاهی می کنیم که اعضای تحریریه این سایت در سال ۲۰۰۹ در معرفی مختصر خود تدوین کرده اند.

آدرس سایت:

www.socialisthorizon.net

افق سوسیالیستی وبسایتی است که در پی گسترش مارکسیسم و بحث در مورد آن بر پایه این

توسعه مبارزه در تمام ابعاد آن و از جمله مبارزه مسلحانه قابل تحقق است.

این وبسایت بر مبنای دیدگاهی انترناسیونالیستی فعالیت می‌کند و در پی آگاهی از مبارزات تمام نیروهای مارکسیست است و به همین خاطر وبسایت تلاش دارد تا عرصه‌ای برای گفت و گو و تعامل میان نیروهای کمونیست و مارکسیست و نیروهای آزادی خواهی باشد که در تمام جهان می‌بایست کوشش‌های خود را در راستای شکست دادن سوسیالیسم و ایجاد جهانی دیگر وحدت بخشند:

جهان سوسیالیستی.

نظامی خود به عنوان لولا و محوری برای این طرح امپریالیستی عمل می‌کند و این واقعیتی است که مبارزه بر علیه آن را به مبارزه طبقات خلقی در جهان عرب بر علیه طرح‌های امپریالیستی که در بر گیرنده حکومت صهیونیست و سرمایه‌داری وابسته عرب است. این همان بستری است که امکان تغییر موازنه قوا و برقراری یک حکومت دموکراتیک سکولار عرب را فراهم می‌سازد که می‌تواند به سمت سوسیالیسم جهت‌گیری نماید. بر این اساس گزینه یک دولت دموکراتیک سکولار در فلسطین تنها در چارچوب یک دولت دموکراتیک و سکولار عرب متحد در جهان عرب ممکن که بر ویرانه‌های حکومت صهیونیست ساخته خواهد شد و از طریق

بر عهده نیروهای مارکسیست در پیوند با پرولتاریا و دهقانان فقیر است. اینها کسانی هستند که می‌توانند این وظایف دموکراتیک را به سر انجام برسانند و زمینه را برای نیل به سوسیالیسم فراهم سازند.

ما معتقدیم که هیچ‌گونه جدایی بین مبارزه برای رهایی فلسطین و مبارزه برای احیای مجدد چشم‌انداز رهایی عرب وجود ندارد. ما شکل‌گیری حکومت صهیونیست را مبتنی بر نقشه‌ای استعماری و جزیی جدایی‌ناپذیر از طرح‌های امپریالیستی برای سلطه بر جهان عرب و خنثی نمودن توسعه و مدرنیزاسیون در آن می‌دانیم. حکومت صهیونیست از طریق نقش و جایگاه





نامه‌های سرگرد جعفر وکیلی از زندان؛ ندای مسئولیت‌پذیری تشکیلاتی

خصوص مقوله بسیار با اهمیت مسئولیت، مسئولیت‌شناسی و مسئولیت‌پذیری در کار جمعی و تشکیلاتی است که خود وکیلی، همان‌گونه که از فحوای نوشته‌هایش در آخرین روزهای زندگی بر می‌آید، به نحو برجسته‌ای مظهر تحقق و بروز آن بود. به ویژه آن‌گاه که از مسئولیت رهبران و رده‌های بالا و مراکز تصمیم‌گیری یک سازمان، تشکیلات و یا در هر صورت یک جمع سخن به میان می‌آید. سطح فعالیت و پیچیدگی کار حزب توده و به ویژه سازمان افسران، در قلب دستگاه سرکوبگر رژیم سلطنتی، به هیچ وجه قابل مقایسه با بسیاری از فعالیت‌های جمعی نیم بند و تفننی دوران ما نیست و به همین خاطر سطح بسیار متفاوتی از مسئولیت در مورد آن مطرح می‌شود. اما تمرین مسئولیت‌پذیری و مسئولیت‌شناسی گروهی و جمعی را باید از همان سطوح خرد و کوچک آغاز کرد و این با پذیرش مسئولیت، جدی گرفتن آن، دل دادن به آن و تمرکز همه جانبه بر آن میسر است. در دوران ما که فردگرایی (اندیویدوالیسم) و خودمحوری و لاقیدی به عنوان سبک غالب زندگی بورژوازی مطرح است و حتی به روش‌ها و ابزار گوناگون و رنگارنگ تئوریزه و تقدیس می‌گردد و در تعارض کامل با مقوله مسئولیت جمعی و تبعات آن قرار می‌گیرد، توجه



”این نامه‌ها محکوم‌کننده ضعف‌ها، سهل‌انگاری‌ها، خیانت‌ها، عدم احساس مسئولیت‌ها در نیرومندترین حزب سال‌های پیش از کودتای ۲۸ مرداد هستند. حزبی که هنوز در دادگاه ملت ایران و طبقات زحمتکش آن باید علل شکست‌های خود و ملت و چگونگی و ابعاد خیانت‌ها را روشن کند. این وظیفه و دینی است در برابر همه شهیدانی که با افتخار جان بر سر عقیده و آرمان خود گذاشتند و با نام حزب به پیشواز جوخه‌های آتش رفتند.“

نقد وکیلی به رهبری حزب توده اگر چه متوجه سبک کار و تشکیلات حزب است (که البته همین، خود مسأله بسیار بااهمیتی است) و جنبه‌های محتوایی و طبقاتی سیاست‌های حزب را در بر نمی‌گیرد اما در حقیقت آموزشی زنده و دردناک در

توضیح:

”نامه‌ها از زندان“ مجموعه شش نامه است از سرگرد جعفر وکیلی عضو سازمان نظامی افسران حزب توده ایران که توسط همسر او (توران میرهادی) که غالب این نامه‌ها خطاب به او نوشته شده است، در ۱۳۵۹ منتشر شد. کتاب جمعه (به سردبیری احمد شاملو) در شماره ۳۵ خود (۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۹) اقدام به انتشار این نامه‌ها نمود (صص ۱۳۶-۱۲۲). جعفر وکیلی در شهریور ماه ۱۳۳۳ بازداشت و در ۱۷ آبان همان سال تیرباران شد. همسر او در مقدمه‌ای بر این نامه‌ها توضیح می‌دهد که ”اولین‌شان از زیر نگاه تیز و مظنون گروهبان ساقی کشف نشده رد شد و آخرین‌شان در لابلای درز پیراهن او، دو روز قبل از اعدام به دستم رسید.“ و ”از تاریخ چهارم تا هفدهم آبان، از اولین ملاقات تا تیرباران، ۵ نامه به دست من رسید. نامه‌ها که با مداد روی کاغذ نازک سیگار نوشته شده بود، حاوی چگونگی دستگیری، بازجویی و شکنجه، دادگاه‌ها و چگونگی دفاع افسران سازمان نظامی بود. در این نامه‌ها، مثل همیشه، او صمیمانه و با شجاعت تام در جستجوی علل از دست رفتن سازمان نظامی و به بی‌راهه کشیدن حزب بود.“

همسر وی در مقدمه خود اضافه می‌کند:

به این مساله از اهمیتی حیاتی برای کادرهای کمونیست جوان که به طور کامل در فضای مروج بی‌مسئولیتی اجتماعی و کلبی مسلکی (Cynicism) سیاسی رشد و پرورش می‌یابند. پس از وقایع آذر ماه ۱۳۸۶، بحث‌هایی پیرامون مسئولیت برخی از افراد موثر از بین رفقا در این خصوص مطرح می‌شد که جلوه‌ای از وجود چنین دغدغه و مساله‌ای در بین آنان بود و لزوم توجه جدی و فوری به آن را گوشزد می‌کرد.

در این جا قسمت‌های برگزیده‌ای از این نامه‌ها ارائه می‌شود. متن کامل این نامه‌ها در سال ۱۳۸۶ به همت باقر مومنی منتشر شد که آن را می‌توانید در لینک زیر بخوانید:

<http://www.aratta-iran.com/aratta/wp-content/uploads/vakili.pdf>

نامه اول

عباسی نامی یکی از فعالین ما دستگیر می‌شود. او از همه چیز باخبر است. چند روز زیر شکنجه مقاومت می‌کند. بالاخره اعضای هیات دبیران و مسئولین شاخه خود را لو می‌دهد. در زیر شکنجه محقق زاده و من مقاومت می‌کنیم و انکار می‌نماییم. مرا با شلاق سیمی در چند بار طوری می‌زنند که ده روز بستری می‌شوم. در زیر ضربات حتی یک آخ هم نمی‌گویم. ولی بعد قلبم می‌گیرد. اعصاب متشنج می‌شود. پشتم مجروح می‌شود و یک حالت مسمومیت در بدنم تولید می‌شود. مرا به بهداری می‌برند ولی باز می‌ریزند و مرا از آن جا به زندان منتقل می‌نمایند. خلاصه اخبار را بفرست. (صبح ۴/۸/۳۳)

بازجویی آغاز می‌شود. من در این هنگام خودم را به طور جدی برای مرگ حاضر کرده‌ام و کمترین امیدی ندارم. در جریان بازجویی گاهی دچار چپ‌روی هم شده‌ام. بازجویی با فحش و کتک همراه است. روزی نشد که برای بازجویی بروم و سر و صورت خونی برنگردم. شاید هیچ کس به اندازه من در جریان بازجویی فحش و کتک نخورده باشد. همه این‌ها مانع ایستادگی من نمی‌شود. آخرین مطلبی که از من سوال می‌شود راجع به سازمان درجه‌داران حزبی است که مجزا از سازمان

کسانی که با کمال بی‌آلایشی سرنوشت خود را به دست رهبران سپرده‌اند، چه مفهومی دارد...

بدان که تا آخرین لحظه به حزب وفادار ماندم. در تمام مدت زندان حتی یک بار هم اظهار انزجار و نفرت نکردم. دفاعیات من در دادگاه تجدیدنظر، محکم، کوبنده و به هیجان آورنده بود. رفقا به من می‌گفتند که شاید کمتر دکتر حقوقی می‌توانست این قدر خوب از خود و ما دفاع کند. آزموده مرا به هیات بازپرسان به عنوان اژدها و به دادگاه به عنوان سخنگوی سازمان معرفی کرد. در بازجویی نوشتم که شاه را خائن می‌دانم و غیره. آزموده دهانش باز مانده بود برای این که من اولین نفری بودم که به قول او گستاخی نشان می‌دادم. من با عشق پاک تو می‌میرم. مرا به خاطر لحظاتی که تو را اذیت کرده‌ام، ببخش. می‌بوسمت.

حکم اعدام ما در دادگاه تجدید نظر ابرام و تایید شد... ما طبق قانون ۱۰ روز مهلت داریم که فرجام بخواهیم... احتمال دارد قبل از خاتمه موعده ما را اعدام کنند.



... در مدت دستگیری‌ام نیز عشق تو از مهم‌ترین عواملی بود که به من اجازه داد شرافت خودم را حفظ کنم. من با ایمان به حزب و عشق آتشین تو و بدون دغدغه خاطر می‌میرم. فقط تاسفم این است که نتوانستم بیش تر برای اجتماع مفید واقع شوم... عشق ما عشق تراز نوین، عشق متعلق به انسان‌های تراز نوین است. عشق ما زنده و جاودان

نامه سوم

ما بودند و من با مسئول آن‌ها ارتباط داشتم... [سرتیپ] آزموده می‌خواهد که مسئولین آن‌ها را لو بدهم و بی‌اندازه آن روز مرا می‌زند. در پایان مرا تهدید می‌کند که در صورت نگفتن مرا به شکنجه‌گاه بفرستد. من خونسرد و ساکت می‌مانم... می‌پرسد به عنوان آخرین دفاع اگر مطلبی داری بنویس. جواب می‌دهم مطلبی ندارم. آزموده آتش می‌گیرد. فردا شب مرا به شکنجه‌گاه می‌برند و من تنها فردی هستم که پیش و بعد از بازجویی به این جا می‌آیم. ولی در شکنجه‌گاه مطلقاً اضافه بر آن چه در بازجویی گفته‌ام، نمی‌گویم. سایر اعضاء را نیز در صورت انکار شکنجه می‌دهند. شلاق و دستبند قپانی می‌زنند. خایه‌های شان را می‌کشند. ناخن‌های شان را از ته بیرون می‌آورند. قوی‌ترین افراد مدتی مقاومت می‌کنند و بعد تسلیم می‌شوند...

کمیته مرکزی از این جهت مقصر است که از دستگیری عباسی اطلاع داشت و نخواست ما را هوشیار کند. دیگر این که در یک سال اخیر مرتب ما را از یک اشتباه به اشتباه دیگر انداخت... آن‌ها به نظر من شایستگی رهبری جریان را ندارند و انتقادپذیر نیز نیستند...

در تمام مدت روحیه خود را خوب حفظ کردم. جز یک روز و یک شب که خبری به من رسیده بود که فکر می‌کردم خطری برای دو نفری که بیش از همه در زندگی به آن‌ها علاقمندم موجود است. جریان را اگر عمری ماند، خواهم گفت. (بعدازظهر ۴/۸/۳۳)

نامه دوم

... فکر می‌کنم تا زمانی وضعیت کمیته مرکزی روشن نشده است و آن‌ها روش درستی در مقابل انتقادات نشان نداده‌اند و عملاً ثابت نکرده باشند که می‌توانند به نحو قابل اطمینانی در این شرایط نهضت را جلو ببرند لازم باشد در این که آیا همچنان دست بسته و کورکورانه به فعالیت ادامه بدهی، تجدید نظر کنی... باید مسئولیت را در رگ و پوست خود حس کنی و آن را سرسری تلقی نکنی. فقط پس از مرگ من... می‌توانی حس کنی که لاقیدی در درک مسئولیت و رهبری صحیح

خواهد بود...

یقین دارم مبارزه را با شدت بیشتری ادامه خواهی داد. نسبت به نقائص و اشتباهات دیگران، به ویژه مسئولین و نقایص کار آشتی‌ناپذیر باش. مسئولیت را سرسری نگیر و با آن بازی نکن. ما از صدر تا ذیل هم مسئولیت را سرسری می‌گرفتیم. به سرنوشت افرادی که به سازمان اعتماد کرده‌اند، توجه داشته باش. زیرا سرنوشت آن‌ها بستگی جدایی‌ناپذیری با سرنوشت نهضت دارد. باید برای تحمل فشارهای باز هم بیشتر در آینده آماده شد و سیستم قابل انعطافی به وجود آورده که فاجعه تکرار نشود. در صورتی که پس از مدتی مبارزه دیدی که رهبران و مسئولین بالا روش اصولی در مقابل انتقادات سالم ندارند و نمی‌خواهند خود را به هیچ عنوانی تصحیح کنند و با گرفتاری‌های داخلی نمی‌توانی مسئولیت خود را آن‌چنان که هست، انجام دهی، بدون تامل از مسئولیت استعفا کن و مانند یک فرد ساده به مبارزه ادامه بده تا در صورت تکرار فاجعه‌ای نظیر فاجعه ما وجدانت آرام باشد که در بروز آن سهم موثری نداشته‌ای... ما گل‌های سرسبد ارتش هستیم که از بین می‌رویم. در اثر لاقیدی رهبران و اشتباهات. اکثر خودمان نیز مسئول هستیم ولی مسئولیت لاقیدی ما نیز به عهده رهبران است که ما را اشتباه تربیت کرده‌اند.

شش نفر از رفقا را که بر اثر اغواء آزموده فرجام داده بودند، صبح شنبه اعدام کردند؛ محبی، کلالی، بیاتی، بهنیا، مهدیان، کلهری. مهلت ما روز یکشنبه تمام می‌شود. لذا صبح یکشنبه یا دوشنبه ما را اعدام خواهند کرد. ولی احتمال دارد زودتر هم بنمایند. ما را مجدداً زندانی انفرادی کرده‌اند و مانورهایی می‌دهند تا مقاومت ما را در هم بشکنند تا زودتر فرجام بخواهیم. انتظار مرگ کشیدن کار مشکلی است. روحیه چند نفر از ما خراب شده است ولی من به آن‌ها روحیه می‌دهم و آن‌ها را به مقاومت تا آخرین لحظه تشجیع می‌کنم. (صبح ۱۰/۸/۳۳)

رفقای کمیته مرکزی و کمیته اجرایی در گرداب اغراض خصوصی و حساب‌گری‌ها غوطه‌ورند. آن‌ها منافع نهضت را اغلب زیر پا می‌گذارند و تابع

اغراض خصوصی می‌نمایند. این چیزی نیست که امروز در زندان بگویم. بارها از آن‌ها انتقاد هم شد ولی گوش نکردند.

افسوس که فرصت نیست برای تو همه چیز را بنویسم. شاید تصور کنی از این که اعدام می‌شوم خیلی دلخور هستم. به هیچ وجه. ولی هر وقت به فکر متلاشی شدن سازمانی می‌افتم که ثمره کار صدها رفیق بود، سازمانی که سنگر مستحکم در قلب دشمن بود، سازمانی که اعضایش کم‌نظیر بودند، هر وقت به فکر پریشان شدن صدها خانواده می‌افتم، جگرم آتش می‌گیرد. بارها انتقاد شدید کردیم که رهبری را تقویت کنید... در یک جلسه به طور جدی پیشنهاد کردم کنترل از پایین برقرار شده و کمیته مرکزی برنامه آینده و گزارش کار گذشته خود را به ما بدهد... حق این بود که در همان وقت از مسئولیت استعفاء می‌کردم. زیرا در پیش‌آمد فاجعه ما گرچه مسئولیت مستقیم نداشتم ولی به هر حال مسئولم. وقتی رفقا را در درون سلول‌ها شکنجه می‌دادند و صدای ناله‌شان بلند می‌شد، مثل این بود که جگرم را خنجر می‌زنند... فقط این موقع معنی مسئولیت را فهمیدم که کار از کار گذشته بود. همین رفقا فردا که از جلوی سلول‌شان می‌گذشتم، بوسه به من می‌فرستادند که خود برایم دردناک بود.

معنی مسئولیت را وقتی فهمیدم که حکم اعدام مسئول ساده حوزه را برایم قرائت کردند. به من گفتم که حسن فاجعه ما در این بود که نام امثال عطارد‌ها جاودان خواهد شد. شاید این جملات را کسانی ادا می‌کنند که از فاجعه درس عبرت نگرفته‌اند و هنوز مسئولیت را درک نکرده‌اند و سرنوشت نهضت را به بازیچه می‌گیرند. تو نمی‌دانی این سازمان چه اعمال مفیدی انجام داده و چه کارهایی می‌توانست در آینده انجام دهد. سازمان ما دژ مستحکم حزب در قلب دشمن بود. ما به طور متوسط سالی صد نفر را جذب می‌کردیم. با توجه به این که تعداد افسران بیش از هشت هزار نفر نیست می‌توانی تصور کنی که چند سال دیگر سازمان به چه قدرت عظیمی می‌رسید. باری شما بازماندگان درس بگیرید... در دفاعیات خود طلب

عفو نکرده‌ام. اگر بعد از ما خواستند ترهاتی به نام ما قلب بزنند، باور نداشته باشید. فقط خط ما و نوار ضبط صوت می‌تواند مدرک به شمار برود. بقیه‌اش همه جعلی خواهد بود.

بیوگرافی مختصر من: سال شش وارد دبیرستان نظام شدم. در آخر سال شاگرد سوم شدم. شاگرد اول شاهپور عبدالرضا و شاگرد دوم شاهپور غلامرضا بود. در سال اول شاگرد اول و در سال دوم دانشکده شاگرد دوم دسته پیاده شدم. در این سال حق مرا پایمال کردند. در سال ۲۷ یک دوره موتوری را دیدم و شاگرد اول شدم. در فرانسه دوره تخصصی پیاده و آموزش کوهستانی دیدم. از سال ۲۶ مطالعات چپی را بدون این که کسی مرا تبلیغ بکند روی علاقه‌ای که به مطالعه داشتم شروع کردم. در مهر ۲۶ وارد سازمان شدم و با سمت مسئول اعضاء خوزستان به اهواز رفتم. تا شهریور ۲۸ در خوزستان بودم. بعد به فرانسه آمدم. بعد از مراجعت به عنوان عضو هیات دبیران انتخاب شدم...

آذر می‌دانند که دموکراسی نوین ترجمه من است. صحبت‌های رفقا در دادگاه نباید ملاک قضاوت قرار بگیرد. قبل از این که صدای گلوله قلب ما را ریش ریش کند، صدای شعار دادن شش نفر به گوش‌مان رسید.

آخرین مقاله‌ای که نوشتم، مربوط به خودآموزی بود که حسین نوشته بود چند روز دیگر در نشریه تعلیماتی چاپ می‌شود... می‌خواهم به من اطمینان بدهی که به خاطر لحظاتی که تو را ناراحت کرده‌ام، مرا بخشیده‌ای و پس از من نیز درباره این لحظات فکر نخواهی کرد... (جمعه ۱۴/۸/۳۳)

نامه پنجم

... ساعت ۱۶ همگی فرجام دادیم. روحیه ما خوب است و امروز به تنها چیزی که فکر نمی‌کنم مرگ است. لذت ملاقات دیروز در تمام مدت روز از نظرم محو نمی‌شود... فکر می‌کنم که عشق تو چه احساسات عجیب و چه نیرویی در من ایجاد کرده است. به احتمال زیاد ما را فردا صبح و به احتمال کم پس فردا صبح اعدام خواهند کرد... (۱۵/۸/۳۳)

نامه ششم

به کمیته مرکزی

۱۵/۸/۳۳

حسین عزیز [حسین، نام تشکیلاتی و مستعار نورالدین کیانوری بوده است]

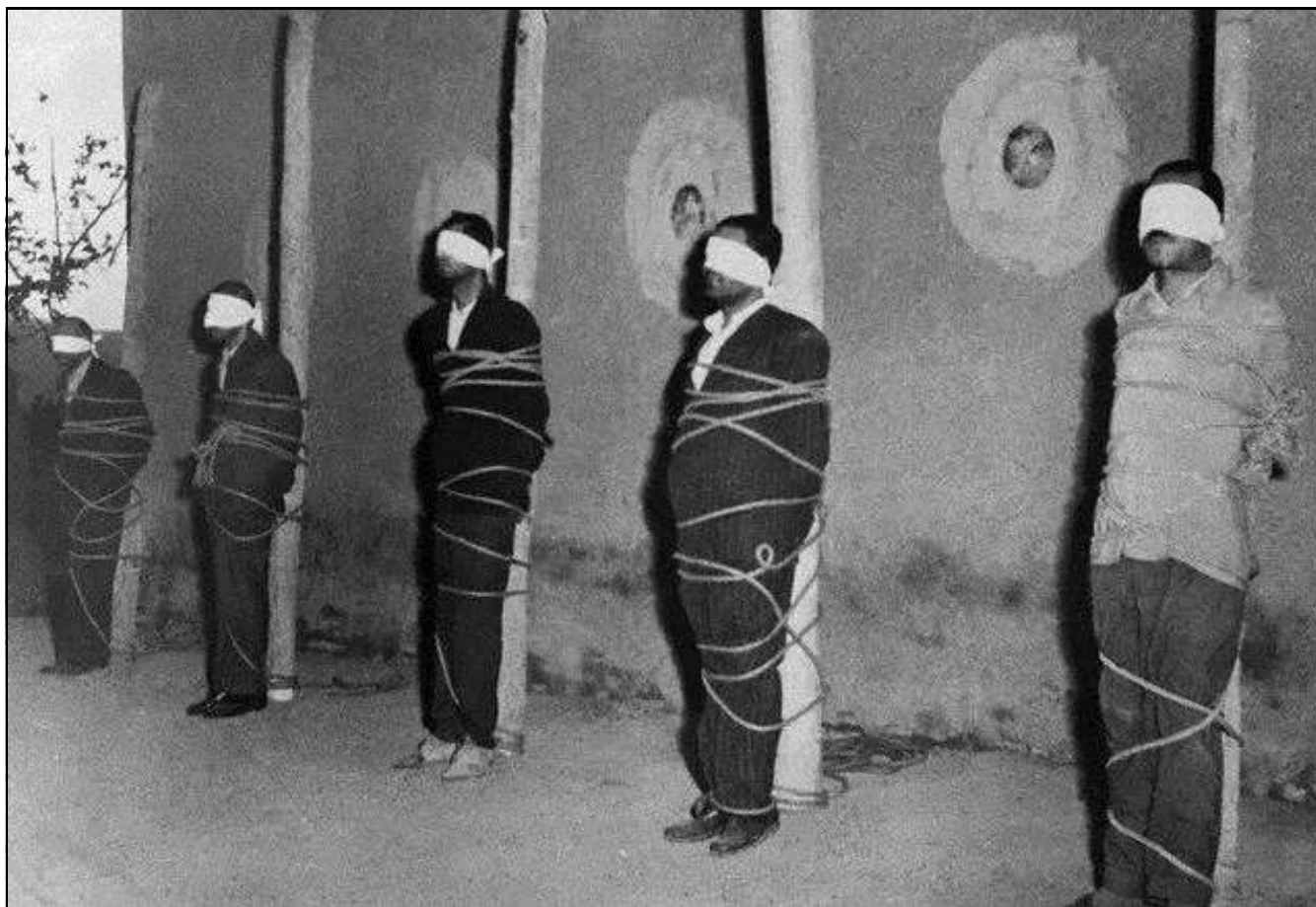
من در واپسین روز زندگی خود این نامه را از طرف شهیدان به رفقای کمیته مرکزی می‌نویسم. نخست سلام‌های آتشین ما را بپذیرید. دیگر آن که بدانید رفقا تا آخرین دم به حزب و شما وفادار ماندند. ما از مرگ به جهتی اندوهناک و به جهتی خوشحالیم. اندوهناکیم که چرا نشد بیش‌تر به حال حزب مفید باشیم. خوشحالیم از این که مرگ پرافتخاری نصیب مان شده است... ۶ نفری که هفته قبل اعدام شدند، دارای روحیه خوب بودند و پیش از آن که صغیر دل‌خراش گلوله‌هایی که بدن آنان را مشبک

می‌کرد به گوش ما برسد، صدای شعارهای آنان ما را تکان داد و به هیجان آورد...

نکات زیر را به عنوان وصایای ما تلقی کنید: فاشیسم را بشناسید و حزب را برای تحمل ضربات سخت‌تر آماده کنید و پیش‌بینی‌های لازم را بنمایید. با جاسوسان و خیانت‌کاران در درون حزب به شدت مبارزه کنید. و این را از مهم‌ترین وظایف خود بشمارید. در انتخاب کادرها دقت و باز هم دقت کنید. کنترل و به ویژه کنترل از پایین را توسعه بخشید و تحکیم کنید. انتقاد از پایین را تشویق کنید. هر گونه اغراض و منافع خصوصی را تحت الشعاع منافع حزب قرار دهید. در این مورد سرمشق و نمونه زنده باشید. گزارش کار گذشته و برنامه کار آینده را به هر نحو که مقتضی است، مرتباً در اختیار ارگان‌های پایین بگذارید و از آن‌ها بخواهید بحث و انتقاد کنند. در بالا بردن سطح تعلیمات خود و رفقا جدیت نمایید. رهبری

دسته‌جمعی را در حزب رواج و توسعه دهید. یک بار دیگر تکرار می‌کنم فاشیسم را بیش و باز هم بیش‌تر بشناسید و حزب را برای مبارزه در شرایط فاشیستی آماده کنید.

ما فردا مردانه به میدان خواهیم رفت و با اطمینان کامل به پیروزی نهایی شما جان خواهیم سپرد. از طرف همه شهیدان دست‌تان را صمیمانه و گرم می‌فشارم و روی‌تان را می‌بوسم. موفق باشید.



همکاری با آترناتیو

مطلب مورد نظر خود اقدام کنند و سپس آن را برای ما ارسال نمایند تا هیات تحریریه ضمن احترام به نظر رفقا و قدردانی از زحمات آن‌ها، در مورد درج یا عدم درج آن در نشریه تصمیم بگیرد.

۲- ترجمه مطالب مفید:

آترناتیو فهرست طولیلی از مطالبی که ترجمه آن‌ها ضروری است و در دستور کار نشریه قرار گرفته است، در اختیار دارد. رفقا می‌توانند در صورت تمایل با نشریه تماس بگیرند و به فراخور دغدغه‌ها و علائق خویش یکی از این مطالب را برگزینند و زحمت ترجمه آن را تقبل نمایند. در صورتی که خود رفقا مطلب خاصی را برای ترجمه پیشنهاد می‌کنند، می‌توانند پس از هماهنگی با تحریریه نشریه، نسبت به انجام آن اقدام نمایند.

۳- تایپ و ویرایش:

بخش مهمی از میراث نظری چپ به آثار بسیار با ارزشی باز می‌گردد که در سال‌ها و دهه‌های قبل انتشار یافته‌اند و اکنون نسخه‌ای از آن‌ها در سطح عمومی در بازار نشر و یا در فضای اینترنتی و مجازی موجود نیست. ما تایپ و انتشار مجدد این آثار در هیاتی شایسته و درخور و در اختیار عموم علاقمندان قرار دادن آن‌ها را از یکی از وظایف مهم خود تلقی می‌کنیم. در این زمینه نیز رفقا می‌توانند با تماس گرفتن با تحریریه از طریق ارسال ایمیل و مشورت و رایزنی، انجام بخشی از این وظایف بر زمین مانده را تقبل نمایند.

منتظر تماس رفقا هستیم.

با دروهای سرخ کمونیستی!

هیات تحریریه نشریه آترناتیو



مطالعه دقیق آترناتیو، معرفی آن به دوستان و آشنایان در سطح هر چه وسیع‌تر، طرح و ترویج مواضع آن در بین حلقه‌ها و جمع‌ها و محافل فعالین چپ در صورت هم‌نظر بودن و یا تشکیل جمع‌های مطالعاتی و سیاسی حول خطوط سیاسی نشریه در این صورت، ارتباط گرفتن با خود نشریه، گزارش از دغدغه‌های فکری و سیاسی جمع‌های چپ به نشریه، ارائه پیشنهادات و انتقادات در مورد وجوه مختلف شکلی و محتوایی فعالیت نشریه، و ...

ب) همکاری در سطوح مشخص:

۱- تالیف مقالات با توجه فضای فکری نشریه در شماره‌های قبل.

در این زمینه می‌توانیم پیش از نگارش در خصوص موضوع و ابعاد دیگر کار، با رفقای داوطلب مشورت و رایزنی و تعامل داشته باشیم. در صورتی که رفقا تمایل به رایزنی نداشته باشند، می‌توانند نسبت به نگارش

جوانه‌های آترناتیو، برای بالیدن، ثمر دادن و دامون گشتن، نیازهای گونه‌گونی دارند. اقتصاد جنگل بی‌رحم است و از دوردست، همیشه صدای تیر می‌آید. این همه راه نرفته! این همه کار نکرده و این همه شعر نسروده. فرصت کوتاه است. اگر صداهای بریده بریده‌ی ما و دست‌های کوچکمان تصویر آهنگ خوش‌آواز دگرگونی را که از هزاران حجره و با مشت‌های گره کرده فریاد خواهد شد برای شما زنده کرده است؛ اگر هنوز دلتان آشوب می‌شود از ظلمی که به وسعت همه جغرافیا و درازای تاریخ جریان دارد؛ اگر هنوز سردی و سنگینی زنجیرهای مشترکمان را حس می‌کنید و اگر هنوز خاطره‌ی خونین زنان و مردان کمونیستی که در درازنای تاریخ معاصر، مرگ بر روی پاها را به زندگی بر روی زانوهای ترجیح دادند و تن ندادند به تقدیر ناگزیر، برای شما زنده است؛ در کنار ما باشید و صدایی شوید که نمی‌ترسد از تهدید دشمنان و دشمنان دوستان و آشفته می‌کند خواب‌های سیاه استشارگران راه، می‌خرشد دیوارهای این زندان را و امید انقلاب را با هیچ وعده‌ی خوش آب و رنگ فریبکارانه‌ای، معامله نخواهد کرد. جوانه‌های آترناتیو، نیازهای گونه‌گونی دارند.

تا کنون رفقای بسیاری ما را مورد لطف خود قرار داده، در مورد نحوه "همکاری" با ما سوال نموده‌اند و یا از بخش "همکاری" وبلاگ، که تا کنون فعال نشده بود، بازدید به عمل آورده‌اند. ضمن تشکر از توجه این رفقا، در پاسخ باید بگوییم که در مقطع کنونی می‌توان از فعالیت‌های زیر به عنوان اشکالی از همکاری با آترناتیو نام برد.

الف) طیفی از درجات گوناگون همکاری

در سطح عمومی نظیر:

نشر آترناتیو



تقی شهرام

ققنوس دیر یافته

Alternative **آلترناتیو**

به خاطر تو
به خاطر هر چیز کوچک و هر چیز پاک به خاک افتادند
به یاد آر...

۲۷ مهر ۱۳۳۳

سالگرد اعدام اولین سری افسران سازمان نظامی حزب توده ایران

